



فصلنامه فرهنگی، هنری، ادبی، و اجتماعی سرزمین پهلویان

(کجهان، لک، کلام، جوامع، قلم و انلام)

پیش شماره: تابستان ۱۴۰۰ خورشیدی

- سید قاسم ارزنگ # ناگو جهلیلیان # اسماعیل زرعی # محصورمعلی سیدی # ظاهر سارابی #
آرش قوی پنجه # آرش افضلی # مستحقا بهیگی # نادر تارمی # ایرج عبادی # ملای هرسینی #
علی حیدری # پاکزاد اجرایی # پژمان آقایی # محمدرضا کلهر # محمدباقر پیری #
فاطمه حیدری # تهیپ تاحری # هویاس محمود کاهی # سام کاهی #



فصلنامه

فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی

پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

خورشیدی

صاحب امتیاز: انستیتو فرهنگی یارسان

مدیر مسئول: طیب طاهری

سرمدیر: سید قاسم ارژنگ

مدیر داخلی و اداری: الهام جهانگرد

مدیر فضای مجازی و کامپیوتر: سام کاکایی

مترجم: امیرمهدی حجازی

تایپ و حروفچینی: پریسا شاملی

ویراستاری: سام کاکایی

ارتباط و اشتراک: وحید طاهری

طرح جلد: سام کاکایی

محل چاپ: سوئد

گستره توزیع: اروپا، ایران

دوره انتشار: فصلنامه

قالب انتشار: چاپی و الکترونیکی

آدرس: سوئد، استکهلم، هسلی ۳۰

تلفن: ۰۰۴۶۷۶۵۵۰۸۹۰۹

تارنما: www.chrika.yaresan.com

پست الکترونیکی: chrika@yaresan.com

The owner of journal:

Yaresan Cultural Institute

Managing Director: *Tayeb Taheri*

Editorial: *Sayed Ghasem Arjang*

Internal Manager and Public Relations: *Elham Jahangard*

Cyberspace and Computer Manager: *Sam kakaee*

Translator: *Amir Mahdi Hejazi*

Typewriting and spelling: *Parisa Shameli*

Editors: *Sam Kakaee*

Subscriber affairs and Distribution: *Vahid Taheri*

Cover Designer: *Sam Kakaee*

Distribution Range: *Iran, Europe*

Period of Publication: *Quarterly*

Type of Publication: *Printed and electronic*

Address: *30 lgh 1201 165 56, Ormängsgatan, Hässelby, Stockholm, Sweden.*

Tell: *0046765508909*

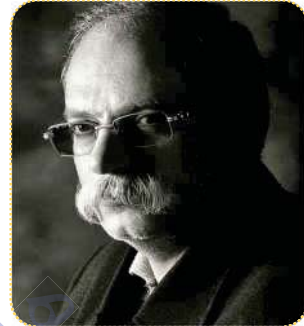
Website: www.chrika.yaresan.com

Email: Chrika@yaresan.com

Chrika (Scream) is a cultural, literary, artistic, and social publication for the land of the Pahlavian. Land of Lak, Kalhor, Faili and Elami, Goran and Hawrami.



سید قاسم ارژنگ در یک نگاه



مسئول صفحه ادبی هفته‌نامه سیروان در سال ۸۱، ۸۲، برنده اول جشنواره شعر و ادب کوردی کرمانشان، لیژنه شعر پیوه‌ر، جیاوازه مریوان سال ۱۳۸۲ ۱۳۸۱، دبیر کنگره شامی کرماشانی سال ۱۳۸۵ و هم اکنون نیز سردبیر فصلنامه ادبی، هنری، اجتماعی چریکه می‌باشد.

Qasem Arjang, under the pen name "Tatay Shamal", is a Lakk poet and writer from Kermanshah. He was born in 1963 in the city of Sahneh, and is one of the most talented and tasteful poets of this city. His poems are in Lakki and Persian languages, and many of them are ready for publication. His published works are: Xešt-e Sāq, 'Oryāntar az Zabān-e Šenzārḥā, Panjere-y Šār, Guḷ-e Anār. He was awarded the first prize in the literary contest of Poems and Literature of Kermanshahi Kurdish. Also, he was a jury panel's member in several literary contests, such as the Kurdish Literary Contest of Iran in 2000 at Shahid Beheshti University of Tehran, and the Literary Contest Pēwar in Marivan in 2002-3. Moreover, he served as the editor of the literary section of Sirvan Weekly in 2002-3, the director of 'Shami Kermashani' Congress in 2006, and currently is the editor in chief of the Literary, Artistic, and Social journal of Cherika.

متخلص به "تاته‌ی شه‌مال"، شاعر و نویسنده‌ی لک تبار کرمانشاهان. ایشان متولد ۱۳۴۲ در شهر صحنه و یکی از شاعران توانا و صاحب ذوق در این عرصه است. اشعار ایشان به لکی و فارسی می‌باشد و مجموعه‌های زیادی را آماده چاپ دارند. آثاری که تاکنون به زیور چاپ آراسته کرده اند شامل: خشت ساق، عریان تر از زبان شنزارها، پنجره شار، گول نه‌نار است. فعالیت‌های دیگر جناب ارژنگ داوری در جشنواره‌های ادبی است، همچون: داور (لیژنه) جشنواره شعر کوردی ایران در سال ۱۳۷۹ دانشگاه شهید بهشتی تهران،

آنچه در پیش شماره از چریکه خواهید خواند:



پیش سخن / انستیتو فرهنگی یارسان

۱.....



۲..... سرمقاله قاسم ارژنگ



۵..... آرش قوی پنجه



۶..... ظاهر سارایی



۷..... علی حیدری



۸..... پاکزاد اجرایی



۱۰..... تارش ته‌فزه‌لی



۱۱..... پژمان آقایی



۱۲..... مادی هه‌رسینی



چهن کورته‌شیر له رودوس فهیلی /

۱۴..... مسته‌فا به‌یگی



۱۶..... «محمد رضا کلهر»

۱۰ هایکو از محمد رضا کلهر



آثار باستانی / ئاکۆ جه‌لیلیان..... ۱۸



می‌رویم هیزم بچینیم / اسماعیل زرعی..... ۲۰



کولی‌ها برغی‌گردند / فاطمه حیدری..... ۳۱



برگی روشن از تاریخ کورد: بازخوانی نقش

یارمحمدخان کرماشانی در مشروطه / محمدباقر پیری.. ۳۷



معصومعلی صیدی..... ۴۱

جنون / معصومعلی صیدی..... ۴۱



په‌پوله و قلاڤه‌ش / ته‌یب تاهری..... ۴۶



به‌دواداچوون / هه‌یاس مه‌حموود کاکه‌یی ۴۹



چۆنیه‌تی وه‌رگێڤان له زمانی کوردیدا / ئیره‌ج

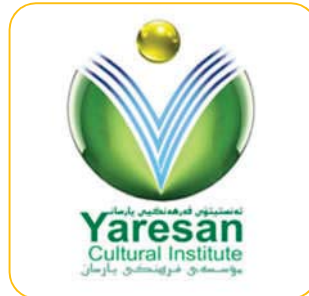
عیبادی..... ۵۷



رؤیا روی رؤیا / سام کاکه‌یی..... ۶۳



کاریکاتور / نادر تارمی..... ۶۶



پیش سخن

انستیتو فرهنگی یارسان

انستیتو فرهنگی یارسان در راستای فعالیت‌های فرهنگی، هنری و علمی خود بایسته دانست تا شرایطی برای ادیبان، هنرمندان و فعالین فرهنگی سرزمین پهلویان فراهم سازد تا ایشان بتوانند ژانرهای خود را در این ظرف ارائه بدهند. وجود کارهای هنری و ادبی از شاعران این منطقه در شماره نخست از فصلنامه شنوای ارائه داده شد؛ اما به دلیل اینکه شنوای یک فصلنامه تخصصی و موضوعی بود، در نتیجه ارائه‌ی کارهای ادبی در این فصلنامه میسر نشد، پس مترصد آن شدیم تا شرایط فراهم گردد تا فصلنامه‌ای مختص به کارهای ادبی و هنری راه‌اندازی کنیم. این فصلنامه ژانرهایی را که با ادبیات گفتاری لکی، کلهری، فیلی و ایلامی، هورامی و گورانی ارائه شده باشد را می‌پذیرد و آن را به چاپ می‌رساند. ژانرها در هر زمینه، سبک و استایلی می‌تواند باشد. از فولکلور تا

داستان کوتاه، از شعر و مصاحبه و نقد تا پژوهش و معرفی شاخصین... سرزمین پهلویان (لک، کلهر، فیلی و ایلامی، گوران و هورامی) دارای تاریخ، فرهنگ و ادبیاتی پر بار و غنی است که متأسفانه کمترین فعالیت - به نسبت این غنا - در آن شکل گرفته است. امیدواریم بتوانیم خدمتی نه درخور بلکه در حد توان به جهت شناساندن و ساختن آن کرده باشیم.



به آینه نفروخته‌اند و راه مبارزه برای آزادی
پیشه کرده‌اند.

موج این آزار و خشونت دامن ادبیات و هنر
را گرفته و ادبیات ما را به رنگ و طعم
اضطراب آغشته کرده و صدای کوچ و تبانی
هم لحظه، جان هر شنونده و خواننده‌ای را
به لرزه در آورده، ادبیات اضطراب، زاده
وجود قدرت‌های استعمارگر در منطقه است
که از سویی دیگر در دل این هجوم مرگبار و
مسموم وحشتناک این همه آوار که بر سر
ساکنان بلا دیده می‌ریزد، ادبیات پایداری نیز
چراغ خود را روش نگه داشته و به مقاومت
و دگرگونی اوضاع بد و ستم خیز نظر دارد.
در این اوضاع هولناک که زندگی مخفی،
کوچ‌های اجباری، یأس و ناامیدی، چپاول
اموال عمومی، حضور سیاه پوشان کهنه
پرست مزید بر هرچیز که خود نمی‌دانند که
چه باید کرد آنان منتظران فرامین اربابان و
توافق دزدان داخلی هستند که کدامین
قدرت چقدر سهم از غارت اورانیوم دارد و
کدامین چه میزان.

فرهنگ ریا و ربا، فرهنگ پاک و آزاد مردمی
در جدل است، تا بتواند ته مانده اندیشه
آزاد دادخواه را خاموش و به تاریخ بسپارد.
بی‌گمان تاریخ امری دینامیک است و انسان
به پویایی و حرکت ایمان و باور دارد.



سرمقاله

قاسم ارژنگ

چریکه، هنگامی متولد می‌شود که کشور
همسایه (افغانستان) دچار آشوب و مملو از
امواج شوم خیانت و جنایت شده است.
به مصداق این شعر: «سرها بریده بینیم بی
جرم و بی جنایت.»
در این شرایط که امواج شوم فساد و دستگاه
کشتار در گرماگرم کار خویش است؛ مردم
نگران حال خود و آینده هستند؛ به نام دین
زنان را به حاشیه رانده‌اند و از حقوق برابر و
حق انسانی محروم شده‌اند، و در بلا تکلیفی
بسر می‌برند.

کم نبوده‌اند آموزگاران که در دور اول
حکومت طالبان زمانی بیکار شده‌اند، به
ناچار اشک خود را فروخته و کاسه‌گدایی به
دست گرفته‌اند. در منطقه خاورمیانه فاجعه
از بن فاجعه می‌روید و کم نیستند که آه را



آمریکا و همدستانش خودشان القاعده را پرورش دادند؛ اسامه بن لادن را چهره‌ای مخوف کردند و نمایش‌های گوناگون به اشکال مختلف به راه انداختند و به بهانه دستگیری او در افغانستان حضور پیدا کردند و سال‌ها منابع ملی این کشور را غارت کرده و اکنون به راحتی صحنه خیمه شب‌بازی دیگر را به مردم شکست خورده نشان داده است.

برای مردم بلا دیده نسخه‌ها می‌پیچند و دسته‌بندی‌های عدیده می‌سازند و سر آخر هر لقمه چربی که از آن خودشان است، حکایت دو گربه، بر چینه‌ئی، بر سر لقمه‌ی چرب به نزاع مشغول بودند، سگی صحنه را خوب می‌دید؛ دمی که گذشت چون خود را برتر می‌دید لقمه را از آن خود دانست. گربه‌ها که خسته از جنگ بودند به توافق رسیده بودند که لقمه را تقسیم برابر کنند، ناگاه گربه‌ها دیدند از لقمه چرب نشانی نیست، آن سوتر دیدند سگی با لب و لوچه‌ی چرپ در این غوغا فکر کمتر کسی معطوف به سازمان حقوق بشر جهانی است.

اکنون که می‌بینیم ستون زرهی مرگ و فاشیزم نوین سال‌هاست جانشین او شده

حقوق بشر هرچند هرازگاهی خود را نشان می‌دهد اما در واقع بازوی معنوی نتوفاشیزم گردیده است.

آنجا نیز که رهبران جهان سومی دیکتاتورها، گاه از پذیرش اعمال شرایط اربابان‌شان باز می‌زنند، حقوق بشر- از جسد و مرده‌ی قربانیان به مثابه حق السکوت، سود می‌جوید، نه از آن راه که حقوق ملت‌ها از سوی دول ستمگر رعایت شود بلکه بدان سبب این چوپانان، در باج دهی خود تعلل کرده‌اند.

حقوق بشر تنها یک خبرگزار ساده برای اعلام خبر فاجعه بیش نیست، در واقع زحمت صدای آمریکا و بی بی سی را کم می‌کند. در این اوضاع طالبان برای شکار بازماندگان جریان روشن فکری در افغانستان نقش خود را ایفا می‌کند تا بی سر و صدا جهل و خرافه پروری را رواج بدهد، آن‌ها از خلاقیت و هنر می‌ترسند، چرا که هنر و اندیشه خلاق رقیب و دشمن خود می‌پندارند. نوکران در واقع مجریان امر هستند، وظیفه مأمور اجرای امر است زیرا، آمر در اینجا دول استعمارگر و مأمور و بازوی دستگاه کشتار طالبان است، هر جنبشی در منطقه بانگ دادخواهی ملت را بلند کند و امکان تغییراتی در منطقه شود مأمور سرکوب آزادی است. بازوی سرکوبگر و



در آینده ژاندارمری منطقه شود ممکن است
مدعی حق آبه بیشتر گردد و همسایه گان
خود را بیازارد.
آینده معلوم نیست و
آیندگان آینده را رقم خواهند زد.
بدرود





آرش قوی پنجه

۱

چیزی نگو

تنها نگاه کن

به عمق چشم‌هایم

به آفریقایی که سیاه پوشیده

به مردی که پیشانی معشوقه‌اش را می‌بوسد

و به جنگ می‌رود

به زندانی که چوب خط‌های آزادی‌اش

هنوز نفس می‌کشند

به معشوقه‌های قبل از تو

که بوسیده‌ام

و بر جنازه‌ام زار، زار گریسته‌اند

زیباترین شერთ را

خالکوبی کن

بر سینه‌ام

که بوی باروت می‌دهد

شعری که

گل‌وله سوراخش نکند

پیشانی‌ت را می‌بوسم

و این بار را

قول می‌دهم

که زنده برگردم

با دست‌های پر

پر از آزادی

برای عمق چشم‌هایت

و مرده‌های قبل از من

که بر آنها

زار زار

گریسته‌ای

۲

آزادی

اندوه بلندیت

سر برآورده از شهری بزرگ

که فقط دور زده می‌شود

تندیسی سفید و سیاه بخت

که شب را با بیم دزدیده شدن

صبح می‌کند

سرزمینی بی‌مرز

بی نقشه

با گورستانی

از ارواح رنج دیده

آزادی

پیراهنی‌ست گشاد برای تنم

لقمه‌ای بزرگ

که از گلویم پایین می رود

رهایم نکن

که اندوه بزرگیست برای من

اگر در سرت قدم نزنم

پشت سلول‌های خاکستریست

مرا به بند بکش

و بگذار

تنها نوری که به من می‌تابد

از دریچه چشمان تو باشد

وقتی به خورشید

سلامی دوباره می‌کنی

۳

گرگ‌ها

غمگین‌ترین شاعران زمینند

که هر غروب

شعرهایشان را

زوزه می‌کشند

در این سرمای نبودنت

به ضیافت

شعر خوانی گرگ‌ها می‌روم

پُرَم

از سوژه‌های ناب

برای دندان‌های شاعرشان

امشب مرا

قطعه قطعه

خواهند سرود

و قطره قطره

عاشقانه‌هایم

از دهانشان خواهد چکید

عاشقانه‌هایی

برای تو!

من آرشم

و این شعر

تیر آخرم

فردا که بیاید

مرزی بین ما نیست

و بی شک

مرا دوست خواهی داشت!



ظاهر سارایی

واریه واران عشق و مووسمِ دل‌داریه

خه‌یش ئه‌پای وارانِه گِ ده گیانِ ئیمه واریه

هه‌ر که‌سێ غه‌وواسِ عشقه، قو‌ته که‌ئێ ده مه‌وجِ خو‌ن

یا که‌فێ ده دامِ ده‌ئێ، یا گه‌ر به‌شێ مرواریه



علی حیدری

هاته گووشم ئی که لّامه ده سهر دارِ حلاج:
عاشقی پایه ئی بَلّینه، عاشقی سهرداریه

زاهد تۆشی دووزه خه عشق و بهشتت سووزنی
کهس نیه بۆشی وه تو چه؛ مهر بهشت ئجباریه!

ههر که ها فیّر خوهشی دی فیّر دلّ داری نیه که ئی
تایم عاقل ئه پرا خه ئی، خوه ئی ده ئی خه مباریه

خۆم ده خه مخانه درات و گۆل درێ پهرده ئی حه ئا
گۆل وه گوفته ئی خاجه جافز، شاهد بازاریه

گۆل وته بۆل بۆل بخوهن گوورانی ده قورن دلّ
بولبول ئاگر دا ده گۆل وهو ئاگر دلّداریه

نه چراخی وهم دیاره، نه پهلامن ماگه پام
هامه بان مهوج مه رگه و، ده ئی شهت شهوگاریه

دووس ئه گهر دووگه پهلامن، ئیمه واده ئی دووسیه
یار ئه گهر دووگه چراخم، ئیمه وهخت یاریه

هامه ژیر چه تر دووس و بوو هه ناسه ئی دووسی
چۆچه ویر سهرکلاوان، ده که لامم جاریه

شبها

بلال فروشی خستهام

بدون مشتری

که سرمایه اش را می سوزاند

صبح که بیدار می شوم

بلالهای سوخته را

به کوچه پس کوچه ها می ریزم

شاید باد

بوی آنها را به مشامت برساند

دلتنگی

شکل های زیادی دارد

گاهی زغال می شود

سرخ

سوزان

که ذره ذره وجودت را می سوزاند

۲

ستاره ها



اهریمن‌های تاریکی‌اند
وقتی که خواب
آبستن هجمه‌های بیداریست
و هجوم باران
بر آستان نا ملموس ایوان
تمام مرا به وجد می‌آورد
عمیق‌تر از
آنچه تو نیستی
و من
نامبارک‌ترین سکوت این شبنم
بی‌حدتر از
پریشانی ستاره‌ها
که هر کدام
پاسوز آسمان چندمی
پرسه می‌زنند
در خیال فلان زن
از فلان خیابان یخ زده

گوش کن
گوش را به باد بسپار
و خودت را در آغوش مرد لالایی رها کن
یادت هست که می‌گفتی!!؟

گوش کن
این صدا، اذان چلچله‌هاست

که قامت بسته‌اند و کل می‌کشند
و تو آرام
کوچ می‌کنی از خیال من
شب غریزه مادری من است
که بیدار بمانم
شب
شکایت سیگار و باران بی‌قراری است
بی آنکه بدانی
فردای بهتری هم هست



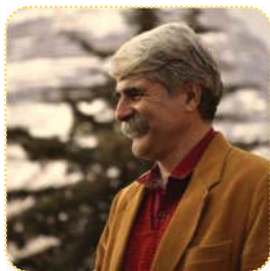
پاکزاد اجرایی

خرداد ۱۴۰۰

۱

هوا هوای پاییز است و
زیتون‌ها رسیده‌اند
بلند شو ابو خلیل
بلند شو
برادر فلسطینی‌ام
حیاط را آب و جارو کن
و همسایه ی دیوار به دیوار یهودیت را
صدا بزن

روز	به همسرت بگو
تفام کرد به صورت شب	دو فنجان
شب آرام	چای تازه دم باروتی بیاورد
با آستینش پاکم کرد	بنشینید و
	از بچه‌ها حرف بزنید
مشتم را محکم‌تر فشرده بودم	از زیتون‌ها
نکند بیگانه‌ای	موسیقی
بویی ببرد	و غزل‌های نزار قبانی
جنگل، دریا، کوه، بیابان	سیگار بهمنی آتش بزن
تنها چند رنگ بی‌معنا بود	و همه چیز را فراموش کن
گرسنگی	
غریبه‌ای که بارها	فراموش کن
بی‌اعتنا	از سنگ‌هایی که تو پرتاب کرده‌ای
از آن رد شدم	خانه‌های بسیاری ساخته‌اند.
	۲
رد شدم از درختان دربند	با قدی بلند و محکم
رد شدم از چشمه‌ی دربند	دستش را از جیب درآورد و
درختان ولی عصر	کلماتی در مشت من ریخت
کلبه‌ها	به راه افتادم
آتش، دود	در خیالی که خیابان‌هایش
که با بوی نان و کنده‌ی بلوط	بارانی نداشت
می‌رقصید	سر ریز شدم
	از کوچه‌ها
از لابه لای انگشتان آهنی‌ام	بارانی نداشت



ئارش ئەفزەلى

۱

نیشتمان نیشتمان
تالان ها کوولم
رووبار رووبار
ئەسر ها چەمەلم
بنار بنار شەكەتى
ها قوولای پیهلم
ئەور ئەور
دلتهنگی
ها نام سینه م
هیل هیل تلیش
ها تینیم
چریکه چریکه
قسە ها زووانم
کووچ کووچ
پەلەقەر ها چینم
گۆلکوو گۆلکوو
رۆتکیاین
ها چاره نۆسم
دام خەتا کرد
نامم نیا نیشتمان

می چکید

خون بود یا عرق

می دانم

چنان مست بودم

اگر از مشتم

تو فریادی شنیدی

من هم شنیده ام

اگر شیونی، ناله ای

من هم شنیده ام

خسته و درمانده

چهل سالگی

تازه به خانه ی قدیمی پدری ام رسیده ام

روبه روی مادرم

بچه هام

همسرم

با یکی چشم حسرت و یکی انتظار

مشتم را باز می کنم

مرده ی آزادی

اولین کلمه ایست که

روی زمین

می افتد.



۲

په له قهره ل کووچه مه که نتا لیزگه ل ثاوات
مه له مه که ن مایه ل تا
قوولای دهریال بی بن
گزه فا

سهره مه کیشیه
قلا ته ل دور و

مه میژئ بوو
نمرچ میژه که ل خاک
قه شل باله مه گرن

تا نیشتمان شعره ل بهرز
فری کوو بچم
نه لیزگه ی قه قوولای دهریا و
نه میژه کیکه

نیشتمان بهرز
نه بوو گولکوویک قه دامان
نه خیال نیشتمانیه
قهره لا هاماری قلات

۳

ره ننگ ناگره پره ژ
پایزه رووژ
مه کولنیا

زه خمه ل هه شار
قووپکه ل به هار

قووپکه نه نوو ه ل هزارساله
به هار ه ل ته ودار

قه ساله ل خاپووره و ثایل باسکی
قه چوویم دارکوو ه ل نیرووک

قه زاوهرزی

کرم و کزیله ل وژ کورووژ
قووپکه ل بی عه سه ل
بی له وزه خه نه
مه پوترکینه
هه ویته خاکه ل بی سه مهر



پژمان آقایی

۱

هالیم گیانم گونووله زوق زمسانه
کرمیتی درم و ساتی ک قه وژم شاردمه سیا
ئه لکه به یانه

چه ممه منه ی تور ئاسوو

هزار گول خنج کریا قه هار تلایانه و

قه هه ترؤسکه خوهری دار بایمی قه چ
داسه سه رم

دوما نیمه رووه ئاسمان پر مشتی ئه ور نه یری
وژمه نام شه وه مه وژما

دره تاغی ها خه قه را

ماومه ریقایری

قه تور وژما

ئه را خوهر و مانگ و ئاساره

بایمی مه غه خاک



مادی هەرسینی

١

شەمال

بى بن تر ئەژ قشەل بى دەرەتان
زويخ دارتر ئەژ گۆل حەسەت
تینی تر ئەژ کینەن، ئاوی ک چەمە پى پىواریکە
تو خاوان باخ ئەنارەل کال
تو
فیرت
هەناسەت
قەلەمەت
ژینت
نەپووپریاتر ئەژ عشق قە دامان جوقرافیا
قویل تر ئەژ خوين
چەرمی تر ئەژ بەرف
سەوزتر ئەژ خەیاڵ
زەردتر ئەژ خوەر
قورس تر ئەژ پرووگای ملهۆرەل

تو بووش!

کام پى تەودارتر ئەژ دەسەلمانە؟
ک پیل بینە ئەرای خوەشترین خوەزگال و
ئۆخەى دۆنیا!

دى ئەرا يە قە دۆما مەزانم :
هەر يە ماوه درەتانم ..

٢

چارە نۆس
هەرە مەيوای
هەر وژتە مەوۆنى يا
رووژى قە شىقە
رێقيار شەكەتێ چوولێ يەل
رووژى پشته تێك و پشتا و تفهنگى يک و
سیگار بەرگن
چۆ چگوارا
ماوى يە خوونى وژت
دوواری وژتە مەوۆنى يا
قە شىقەى تر
چۆ سارتر سەر مۆبلى
قسەل قەو و ئەدەبیات و فاژەل
شەكەتە ماوى
خاوه مەكەتیه رنت
چۆ فۆرەیدە خواوا
وژت تەعبیرە مەكەى
هەرە وژتە مەيوای
چۆ داوڵی هەر هایە نووا وژت



چلکنيه لمان	هەر شهو قره ژ ئازاشکي مانگ
مه کييم؟	هەر رووژ دوامای پشمه ی خوهر
هێ دا دهسم بۆسا	شيعره ل مه پره سنه مه نزل
هايتير ميني مه جا	که ينييه ل قوره مه ننه گيان خه يال
قه فيرا بچم، بمرم	هه ناسه رهنگ هيژ گرته مه گري
قه شوون وژت بکرن	تاته شه مال تو بووش!
دهرده ل، ديرووکم، باوان و بانانم	هانه کووره ئه وره ل قره لا؟!
"فيرم"	قه پشت کام شاخ کووان کرديه؟
بکريته مه بان کووت کووت ئي قه لاته	سينه ی کام راخ شاردیه سا؟
بۆرمه توک شیرز	قه کام ئاسوو رهنگ بين و ژين پشکانيته؟
دريژ کوئي، په راو، کوئي چه رمي	کام ئه ور يه کم ترينگه ی هيژ گرتن ماژييه دل
تا ئارارات و بارزان ههوار بکه م	دهريا؟؟
قه شه نگال تا کوباني	يه کم ئه نار کتيه مه پره سي؟
قه دو ده سمال خوين ئاژن چووپی بگرم	بي چرچ!
قه گهرده سه مفووني ته قه تهق گو له	بي دل هه راوکی!
توو قين بوومب، که يني، که يني، که يني	
ترينگه واران هه سهر چيال سه وړ	۲
قه به زم تکه تکه ئه سهره سهر گوناي ته ودارت	دا
هێ دا	هێ دا
ئيسکه که سنوور چنگ داسه گيست	ده سه ل بۆسا
چوار کووت ئي گيامه قورستر بکريته شوون وژتا	قه ره سن پويترکياي ديرووک
ئو رهنگين ترين ئافرهت شورشچي دو نيا	مه پيا نا ديار يکم
هاليم زويه قه مه مک بگريته م...	قه نام توو توو خو هه شيه ل دو نيا
۳	به شم بيه سووز
ئيره	سنوور
قه نامراس روژه لات	سه وړ
ته نيا هوپچه ک نامراسي ئه ژ بين ها باوي!	له شهل بي گيان ژير خو هه رتاو
ژين پلکياسه خه فته ت	قه بان هوک چه رمي ئاسمان که ماسيه سه بان

به هشت به شا مه کرد
قه له و جامی که زهنوتی دل "زهمین".



چهن کورته شیعر له رودوس فہیلی
مستہ فا به یگی

۱

ہەر سی کوتہ ئی خوہم
سی کوت در یژائی م
پرہ له فیکہ ی پیفنہک و دلخوہشی تہقلہ ئی
تووپیگ و تووپائیگ و تہقہ و تووقہ ئی
چلووفلانہ ئی زارووکیہ یلہم و رمہ ئی پای
وایینہ یلہم، له قہ سی

سی کوت تر در یژائی م
پرہ له فیکہ ی خومپارہ و زیہ لیہری رمہ ئی
تووپ و تہقہ ئی گولہ و تووقہ ئی مین و وایین
له مال و مین

سی کوت تر در یژائی م
پرہ له ہیچ،
ئیسہ

خہفہت میژ ناسہ کوپچہ کوپچہ، مالہ مال،
دہرقہ چہ دہرقہ چ
گیانہ گیان!
عشق تاوانیکہ!
ک ہەر سات قہ ژیر چہمہل تہل و گپری خودا ئاوسہ
مہو!!

نہ دلئ مووشئ ئوخہ ی
نہ گووشئ مہشنہوئ ہہناسہ ی ژین
ئیرہ ئەر شانس باری
تازہ شاعرا مہوئ!
تہنیا بوورژوازی بوورہ زہمینئ خہیال!
توئی و قشہل شوپشچی...
ئیرہ

قہ نامراس روژہلات
ئایمہل گیریانہسہ تینی یہک!
دہسہل! پیت و پەتی! دوپسیانہسہ سوکان و
ئاسن و نہہات
نہ من منم

نہ تو تو
نہ ئیمہ ئیمہ ی قیریا
ئیرہ خەلک و خودا
خودا و گیرقان
نان و گیان
لہش و لەوار شارہزای باوش یہکن
ئیرہ
قہ نامراس روژہلات
گہل گہل ئایم، خہلاتہ مینہ خاک
قہ ئہ روژئ کہ خودا



۲

نه ئه وین هات

و

نه ئه وینداری

فالَم که گرت

ئه نفال هات

۳

_* ئه نفالیه ییگ قهر بیس و دو هزار

شهید جوانه مهرگ کورد فهیلی_

بیس و دو هزار قسه ی نه وتریگ

بیس و دو هزار کار نه کریگ

بیس و دو هزار ماچ نه کریگ

بیس و دو هزار

بیس و دو هزار

بیس و دو هزار چووزانم ئه نفال نه کریگ

تر

هاده ئی

۴

چهم تو سهوزلانییگه

دیارم ده ئی

۵

چهم خیز

و

دهم خیز

و

مهم خیز

و

خوهم تامه زرووترین تر

فهرهه نگۆک وه کوردی فهیلی

- سی کوت یه که له سیم؛ یک سوم

- دریزائی: دریزایی، درازی، بلندا

- فیکه: سوت، سوت داوری

- پیفنهک: وسیله ی سوت زدن داوری، شوت

داوری

- ته قله: بالا و پایین کوبیده شدن توپ بازی

- زیه لگی، زیه لیه ری: ترس

- تووپان: فوتبال

- ته قه و تووقه: شیطنت، بازیگوشی های کودکانه

- چل و فلانه: بازیگوشی

- زارو وکیه ئله م، زارو ویه ئله م: کودکی هایم

- وایین: فرار کردن

- له قه سی: دروغی

- ته قه ئی گوله: صوت ترق گوله ها

- ته قه ئی مین: صدای انفجار گوله ی مین جنگی

- مال و مین: خانه و کاشانه

- م: من

- چه م: چاو

- چه م خیز:

- ده م خیز:

- مه م خیز:

- هاده ئی، هاتئ، چمان، منئ، مه ری: ههروهک،

رهنگه

- دیارم ده ئی، دیارم ده نامئ: تیتیا دیارم.

مخاطبان به آثار او بوده است. آثار کلهر به زبان انگلیسی و لهستانی، و آلمانی و ضوعنیز گردی و عربی ترجمه شده است. این هم چند نمونه از هایکوهای ایشان:

۱۰ هایکو از محمدرضا کلهر - با سپاس

10 Haiku by Mohammad Reza Kalhor -

Thanks

۱

حرف ناتمام باران را
ناودان تمام کرد
در سکوت سپیده

Unfinished Rain

The gutter is finished

In the silence of dawn

۲

فقط یک رویا
ماهی سیاه کوچولو
از برکه تا دریا

Just a dream

Small black fish

From the pond to the sea

۳

به: بوسون

چیزی به پایانش نمانده

شمع

و نسیم شبانگاهی

To: Boson

There is nothing left to do Candle

And evening breeze



«محمدرضا کلهر»

Mohammad Reza Kalhor

نویسنده پیشکسوت مدام می‌نویسد و تاکنون چندین عنوان کتاب در ایران و شش عنوان در لندن (موجود در فروشگاه عظیم آمازون) منتشر کرده است و چندین عنوان دیگر نیز آماده انتشار دارد. کلهر با انتشار دو جلد از تریلوژی (سه گانه) هایش با عناوین «یک وقت می‌بینید» و «بعد از دشت اول صبح» شکل بدیعی در روایت داستان خلق کرده است. در حوزه شعر نیز مجموعه‌های «و باد، ذهن منتشر- شاعر» «صد لحظه‌ی روشن از سرزمین تاریک من» «ماه، مدّ مدام اندوه». «یک بادکنک آبی» «آشوب متناطح» و «آن حلزون، آن حلزون محزون» و «منظر ممنوع» و نیز «هنر زیبای داستان» کتاب مفصل پژوهش و نقد داستان، طی این سال‌ها از کلهر منتشر شده است. وی در کارگاه‌های متعددش به آموزش داستان، ادبیات نمایشی، شعر و نقد فیلم مشغول بوده و انتشار نقدهای متعدد مکتوب و همچنین برگزاری جلسات نق دو بررسی آثار «کلهر»، نشان از استقبال



فصلنامه فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی چید : پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

دو گل کنار هم
قرنطینه‌ی کرونا

Not strange

Two flowers together

Corona quarantine

۴

در داشبورد

برگه‌ی جریمه

کنار عکس قدیمی تو

In the dashboard

Penalty sheet

Next to your old photo

۹

لحظه لحظه

گندم گندم

آسیاب عمر

Moment moment

Wheat Wheat

The mill of life

۵

خیره به آسمان

به جستجوی ماه

شاعر، روزه‌دار

Staring at the sky

In search of the moon

Poet, fasting

۶

به اندازه ویروسی

نزدیک به ما

مرگ

The size of a virus

Close to us

Death

۷

فلسفه و افلاطون

سنا و خدایان دروغین-

جام آخر سقراط

Philosophy and Plato

Senate and the False Gods -

The Last Cup of Socrates

۸

عجیب نیست

ئەپنەبووتەيلى بى ئاۋەز ، نىقەلتۈزۈلەنسانسەيلى و
نەزانسەيلى نەنوومەت سەرسىرگەر و ئىمە ، ھلۈوكاڭ
گەمە و گالەيان و مالەكىنەگەمان پەر لە ھاۋار
بىدەنگى. ھەرچى ھاۋار داشتىم رشانىمە سەز
دژمنەيلى دووسەيلىمان. دىنا پەر لە ھاۋارەيلى
بىۋەلىفەت ئىمە و قازاشتەيلى ئەپنەبووتەيلى
مارىەتدار.

داڭگارى داڭەيلى بى دوۋز دىنا كرديم ؛ خوەزىمە و
دەوران مىالى. نە چەقەلمىشى و نە چاچۇلەبازى ،
مالەكىنى پەر لە ئەزەرتەيلى كەوكە و ئاسمانىگ پەر
لە ۋەچكە ھسارەيلى نەمەزىبايى ، يەك ئەرخەلق
سەۋزى خسۇنە شان و ئاخلىە مانگ دايون.
مەتەل ژيان ئىمە ھەر يەسە ، دىنا پەر لە
مەتەلەيلى ئىمە و خوەمان دزەرايەكەر خوەمانىم.
دەس زوورداز راسىيەيلى مەتەلەيلى دالگم ؛
گيانەۋەر رار پى پەلام ۋە تالايىيە كرديادە دارا ،
خوەزىو راسى دەزۋرانم بۇيى.

شېكەيلى مەتەلەيلى بى كوتايى بەشېگ لەژيان پەر
لە ژارم بۇن ؛ لە جەنگ لىۋە بۇن و لە جەم
لىھاتوو ، كور ئىل بۇن.

لە ۋە پەر رۆكەيلى سەخت كۆبەسانان ، ئەپنەبووت
نەپوۋر ملەرپى ، قولخانەيى داڭدارى نىشتمان
سىيى ، پاناسە بان تەمام سەخونەيلى
مەلۇجگەيلى بى پەلام. شارخ سىۋى نىشتىيەسە
كانگ بزانگى ، ئاخلىەگ لە نۇر و زانابى لە بان
سەرى چوۋبى كىشى ، دىنا پەر لە ئەپنەبووتەيلى
بى ئاۋەز و مارىەتدار ، خودا لايەقدەيلى بى ئافت و
ھەست. كول زووانىگ زانن و لە ھۇچ كارىگ
كونتر نىين ، تەنانەت لە گىۋوش و لۇتېرېن و



آثار باستانی

ئاكۆ جەلىليان

خوەزىمە و دەوران مىال ؛ مالەكىنى داشتىم و
ئاشەگەپچگانىگ ، ھلۈوكانىگ داشتىم و
دىنايگ پەر لە تاسە وئەرەزوۋگ داڭگارى خەم و
پەژارەيلىمان بۇ ، دالغەگانمان لە تى ھەشار
كرديايم و مروفايەتى دابەشكرديايم.

لە سەربەرتۈ مالەكىنەگە ئەۋبان ؛ خودا بۇ و لەۋە
ئەۋخوار عشق پەتى ، كەلكانى سەر سايدە
ئاسوۋى بىستۈن. ئەمەن ترين شوۋن شەۋنئىيەمەنى
دىنا بۇ. باپىرەيلىمان ۋەتەن:

...«لە پشت بىستۈن ھۇھى ھەفت سەرى
خەفتىيەگ تا دوۋانزە نەفەر قۇتەۋ دەئ ، رخ
رخدار بەئ»

...دىنا ۋەرەۋ ئاسوۋەيلى كەس نەزان چى و
ھەرساتى يەئ بەزم گرت و ھەلەلەئ يەئ مەرام
کرد ، تەنبا م بۇم گ لە شوۋن قسەيلى باپىرەيلىم
نەجىم... تا ئەۋ روۋژەگ ھاتم و... دىم :

لە ۋە پەر رۆكەيلى سەخت كۆبەسانان ، ئەپنەبووت
نەپوۋر ملەرپى ؛ قولخانەيى داڭدارى نىشتمان
سىيى ، دىنا پەر لە ھۇھايلى نامزمال ، پەر لە



فصلنامه فرهنگي، هنري، ادبي، اجتماعي **چيرد** : پيش شماره، تابستان ۱۴۰۰

قلاپۇك كردن. گووش مالە كينه گەم ، پرە لە زرمەئ
پووك وسندان و قەلخان كورەيل ئىل و شىكەيل
مەتەلەيل دالگم.

م لە بانان نەنۇسيائ ميژووي پر لە گازران ئىل
تەرف تون و تەرافيدە ، تا ويەردەي پر لە
دروودەلەسە پاشەكشە كردم ، بيستون هەرئەو
بيستونە بۇيە ، نە بەرز و نە نرم.

دۇيائ سالەيل قپان و لە كيس چي ، ئاسەوارىگ
لەو مالە كين هەراق و بي خەمە نيە ، بيستون
هەرسەي لە گووش گا نەخەفت وەلام ، نە دەنگ
زەلال زەلال و نە سووارسووار دالاھوو ژەفت و نە
ھارە و هەناسەي كيهنە شەوديز ، وەرنە سەر و
ريشئ سەونزتر لە ئيرەنگە بۇ.

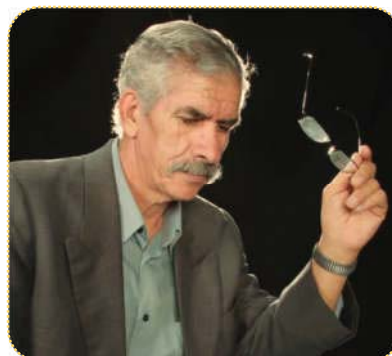
دۇيائ ئى سالەيل نەزووك و نقۇر و گەجىرە
دريائىيە ، بيستون هەر ئەو بيستونەسە ، نە بەرز و
نە نرم ، تەنيا منم گ چەن تال تر لە سەرورپشم
چەرمى بۇيە.

كىتەب

اخبار، قطع می‌کردند و هیجانزده اعلام می‌کردند: بینندگان عزیز به گزارشی که هم‌اکنون به‌دست ما رسیده توجه کنید...

هرکس از هر صنف و با هر میزان سواد که داشت داخل گود شده بود. گمانه‌زنی‌های متنوع و متعدد دهان‌به‌دهان می‌گشت. برخی، به تسویه حساب‌های جناحی ربطش می‌دادند و عده‌ای به ماجراهای ناموسی دسته‌جمعی و برایش نمونه می‌آوردند؛ یا مرتبطش می‌کردند به پرونده‌ی اختلاس‌های کلان و... و یا حتا گروهی به تحولات روحی و تغییرات رفتاری به‌عمل نیامده‌ی ایشان نسبت‌اش می‌دادند؛ اما برخلاف هیاهویی که آن‌طرفی‌ها راه انداخته بودند، نشریات، مجلات، و در مجموع همه‌ی رسانه‌های این‌طرفی مثل آدمی که نفس در سینه حبس کرده، منتظر تویی، تشری، تلنگری باشد، در سکوت به سر می‌بردند.

هنگامی که شایعه شد (آقازاده‌ی ایشان) ناپدید شده است، ماجرا بقدری اوج گرفت که خیل عظیمی پیش‌بینی کردند به‌زودی توازنِ قدرت‌های بزرگ به‌هم می‌خورد و جنگ جهانی سوم، موسوم به جنگِ آخرِ زمانی آغاز خواهد شد؛ بخصوص حرکتِ ناوهای هواپیمابر آمریکایی به سمتِ خلیج فارس وقوع این احتمال را تبدیل به یقین کرد. بنابراین (متصدیان امورِ صنفی کاغذ و کارتن)، برای پیشگیری از تشویش افکار عمومی ناچار وارد میدان شدند و



می‌رویم هیزم بچینیم (داستان کوتاه)

اسماعیل زرعی

خبر، مثل توپ ترکید: (حضرت استاد الف. ز. زکی)، خالق (گل و گلشن)، بزرگترین رمانِ قرنِ ترور شد.

اگرچه گزارشِ مربوط به (حضرت استاد)، آن‌هم نه به این شکل، فقط یک‌ساعت و یا حتا چند دقیقه‌ای کمتر از یک‌ساعت روی صفحه‌ی اینستاگرام و فیسبوک (آقازاده‌ی ایشان) ماند، اما رسانه‌های بیگانه آن‌را در بوق و کرنا دمیدند و شد تیتِرِ اولِ اخبارشان. ساعت‌به‌ساعت کارشناسانِ امورِ سیاسی را دعوت کردند؛ صاحب‌نظرانِ علومِ اجتماعی، اقتصادی و حتا برخی پا فراتر گذاشتند متخصصانِ تغذیه و سلامتِ محیطِ زیست را هم از نعمتِ استودیوهای ملتهب‌شان بی‌نصیب نگذاشتند؛ حضوری، تلفنی و یا از طریق اسکایپ یا هر وسیله‌ای دیگر.

ماجرا بقدری جالب و پیچیده بود که برخی شبکه‌های معتبرِ جهانی گاه‌وبی‌گاه برنامه‌های عادی‌شان را، هرچه بود، حتا



دستور دادند: باز این چه شورش است که در خلق عالم... زودتر گذش را بکنید!

اگرچه اعلام شد بازرسان بسیاری متخصص و فوق تخصص و حتا دکترا در همه‌ی زمینه‌های علوم انسانی و همچنین کارآگاهان خصوصی و نیمه خصوصی به صورت گروهی و یا (هر کی سی خودش) برای حل معما گسیل شده‌اند اما چشم امید بیشتر روشنفکران جامعه به (سرپاسبان بی.خی. یاری) بود که پیش از پاکسازی، در حکومت قبلی پرده از کلی معماهای لاینحل پلیسی، جنایی، عشقی و... برداشته بود. بنابراین، بعد از مدتی سرشار از بیم و امید، (متصدیان امور) وقتی زمزمه‌های اتلاف وقت، به هدر رفتن بیت‌المال و نگرفتن نتیجه از ماموران خودشان را شنیدند که می‌رفت مشکل بیشتری ایجاد کند، ناچار رفتند سراغ (سرپاسبان). ولی مگر حالا او تن به همکاری می‌داد؟ حسابی تاقچه‌بالا گذاشته بود که: اله است و بله است و یک عمر حقوق حقه‌ی مرا نداده‌ان، بی‌جهت بیرونم انداخته‌ان و چه و چه و چه!

عاقبت بعد از این که طبق سند و مدرک مکتوب قول مردانه گرفت اگر ماموریتش را در کمترین زمان ممکن و به بهترین شکل موجود انجام بدهد علاوه بر دادن حقوق و مزایای معوقه، رتبه‌اش را هم تا جایی که خودش بگوید (بس است) بالا می‌برند، قبول کرد قضیه را فیصله بدهد.

او، برای انجام ماموریتش اختیار تام گرفت. بنابراین اول سراغ فضای مجازی رفت و امر کرد نسخه‌ای از پیامی را که پاک شده بود برایش ارسال کنند. هنوز چند دقیقه از خواسته‌اش نگذشته بود که عین پیام را با آرم (بکلی سری) به صفحه‌ی خصوصی تلگرامش فرستادند. قبل از خواندن متن، متوجه تغییر در طبقه‌بندی پیام شد که اول محرمانه بوده، بعد خیلی محرمانه شده؛ دومی را هم پاک کرده، نوشته بودند سری و در نهایت مهر (بکلی سری) را طوری زده بودند که هیچ ردی از مهرهای قبلی دیده نشود.

متن پیام خیلی ساده و آشکار بود: (امروز صبح ریختن سر بابام، آنقدر زدنش که از حال رفت. حالا تو بیمارستان... در اغماست) نام بیمارستان را طوری خط زده بودند که (سرپاسبان) با ذره‌بین بزرگش هرچه دقت کرد، نتوانست بخواندش. عصبانی پیام داد: مشنگ‌ها، من اگه ندانم کجا بستریه، عمه‌ی شما باید بدانه؟

سی ثانیه از ارسال پیام نگذشته بود که بلافاصله علاوه بر اسم بیمارستان، آدرس محل سکونت را هم فرستادند. برای پیدا کردن سر نخ باید سری به محل وقوع جرم می‌زد. شال وکلاه کرد. دینام پراید مدل هشتاد و چهارش، تعویضی بود، ناچار با اتوبوس به حوالی مقصد رسید. از یک‌دو خیابان اصلی و فرعی و کوچه پس‌کوچه گذشت تا به خانه‌ی (حضرت) رسید. هرچه

زنگ زد و مشت به در کوبید، کسی باز نکرد. ناچار از علمکِ گاز بعنوان پله استفاده کرد و از دیوار بالا کشید. آن سمت، روی موزائیک فرش حیاط که فرود آمد، دقیق گوش داد. جز قدقد مرغی توی لانه‌ی سیمی‌اش هیچ صدایی نشنید. با سنجاق در ورودی را باز کرد. هال، اتاق خواب‌ها، پذیرایی، پاسیو و حتا آشپزخانه، همه طوری تمیز و مرتب بود انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، اما همین که در اتاق مطالعه را باز کرد چشمش افتاد به کتاب‌هایی پاره‌پوره که پرت شده بودند این‌جا و آن‌جا، تعدادی قفسه‌های ولو روی زمین و یا به پهلوی افتاده، میز و صندلی داغان، چراغ مطالعه‌ی قُر شده، شیشه‌ی پنجره‌ی شکسته و در مجموع اتاقی که بی‌شبهت با میدان جنگ نبود. مدتی به در و دیوار و عکس‌های آویزان خیره شد. چند کتاب را ورق زد. یک‌دو لوح تقدیر و تندیس جوایز را دست گرفت، زیروبالا کرد و سرکی هم کشید پشت قفسه‌ها، زیر میز و هر سوراخ‌سنبه‌ای که بود. نتیجه که نگرفت، رفت بیمارستان. از در که داخل شد، بوی سوختگی و دود بقدری زیاد بود که سینه‌اش را سوزاند. به سرفه افتاد. داخل اتاق شد. دید علاوه بر (بانو)، (آقازاده‌ی) هم که لقمه‌ی بزرگی را گاز می‌زد، حضور دارد. بازجویی را همانجا از او، جلو چشم بانو، پرستارها و پزشک‌هایی که هراسان در رفت‌وآمد بودند شروع کرد:

مرتیکه‌ی پدرسوخته کجا بودی تو. دنیا را به هم ریختی، آنوقت با خیال راحت اینجا ساندویچ می‌لبنونی؟ (آقازاده‌ی) جوانی بود ورزشکار، بلند، چهارشانه، با ریشی که تا روی نافش می‌رسید و موی سیاه براقی که از پشت سر با کش بسته بود. مشت گره کرد. آمد پوزه‌ی او را خُرد بکند که حکم اختیار تام را دید عین کارت‌شناسایی خیلی معتبری جلو چشمش. دمخ، قدمی عقب رفت و درحالی‌که آرواره‌هایش مشغول ریزریز کردن بود، اخم‌آلود جواب داد: عجب!... حالا دیگه آخی شدیم؟ پرسیدم: کجا بودی، چرا خودت را نشان ندادی؟ لقمه را بسختی قورت داد و عصبانی البته نه بلند، داد زد: کجا بودم، سر قبر پدرم - با اشاره‌ی دست (حضرت) را نشان داد با کلی لوله‌های باریک و ضخیم پلاستیکی فرو شده به حلق و هر جای دیگرش، بیهوش، زیر دست دکترها و پرستارها- به کی باید خودم را نشان بدم که ندادم؟ (سرپاسبان) غرید: آرام باش بچه. یک گردان مامور دنبال گشتن. هیچ‌جا پیداات نکردن؟ : دنبال من... دنبال من گشتن؟ اما خیلی زود گره‌ی تعجبِ ابروهایش باز شد. پُتی زد زیر خنده و پرسید: گرفتی ما را، کارآگاه؟



(سرپاسبان) طوری ناگهانی مغبون شد که تا لحظاتی زل زد به چشم‌های جوان. بعد که از بُهت بیرون آمد، سری به افسوس تکان داد و گفت: آیی‌یی‌یه. زمانه چقدر عوض شده! (آقازاده‌ی) قهقهه زد. حس کرد می‌تواند با (سرپاسبان) صمیمی شود، بخصوص که شامه‌اش بوی خطر را بخوبی تشخیص می‌داد. پرسید: حالا چه می‌خوای. من در خدمتم. هر همکاری لازم باشه با تو یا هر کسِ دیگه‌ای انجام میدم!

معلوم بود چه می‌خواهد، شرح کاملِ ماجرا. (آقازاده‌ی) گفت: نوشته‌ام که، بقول شما شرح کاملِ ماجرا هم تو اینستام هست و هم فیسبوکم. موبه‌مو!

(سرپاسبان) خیال کرد او را مسخره می‌کند. جلو رفت، دستش را گرفت کشید بُرد پشتِ پاراوان، پیامِ بکلی سری را نشان داد: این شرح کاملِ ماجراست؟

او دقیق نگاه کرد. کلماتِ خودش را بخوبی تشخیص داد. گوشی را برگرداند و بی‌حوصله گفت: ای بابا، شما هم انگار رفیقِ اصحاب‌کُهِف بودین ها. هیچی حالیت نیست!

(سرپاسبان) از کوره دررفت. یقه‌اش را گرفت، طوری کوبیدش دیوار که صدای تالاقِ میان‌دلش را شنید. چنگ انداخت دور گلویش و غرید: بزغاله، من از این موش‌وگره‌بازی‌ها متنفرم. کاری نکن دقِ دلم را سرِ تو خالی کنم. نوشتی یا ننوشتی،

می‌خوام از اول همه‌ی ماجرا را از زبانِ خودت بشنوم!

(آقازاده‌ی) دست‌ها را به حالت تسلیم بالا برد. (سرپاسبان) رهایش کرد تا نفسی بکشد و لباسش را مرتب کند. گفت: باشه. آنجا مکتوب نوشتم، حالا شفاهی عیناً همان‌ها را بعرض می‌رسانم. بابای مرا می‌شناسی که؟ صاحبِ حجیم‌ترین کتاب که به ده‌ها زبانِ زنده و مرده‌ی دنیا ترجمه شده. حالا کسی خوانده باشدش یا فقط محض خودشیرینی گذاشته باشدش سرِ تاقچه، جلو چشم، بحثِ دیگه‌ایه!...

(سرپاسبان) با لحنی نیش‌دار جواب داد: بله، شهیرترین، مرفه‌ترین و متنفَذترین نویسنده‌ی معاصر. خُب، بعد؟

(آقازاده‌ی) شروع کرد به شرح دادن. ماجرا خیلی ساده بود. از خیلی وقت پیش (حضرت) به عیال و فرزندانش گفته بود توی اتاق مطالعه‌اش زمزمه‌های مبهمی را می‌شنود. اول خیال کرده بودند صدای همسایه‌های دیواربه‌دیوار است که تازگی‌ها مدام بزن‌بکوب راه می‌اندازند. بعد که مامورانِ مربوطه پس از تجسس و تفحص گفته بودند، همچنین خبری نیست، گذاشته بودندش به حساب اختلالاتِ شنوایی. از آن‌هم که نتیجه نگرفته بودند خیال کرده بودند (حضرت) دیوانه شده است، چون اوایل فقط او می‌شنید؛ اما کم‌کم صدا طوری واضح شد که از توی هال و حتا آشپزخانه

هم شنیده می‌شد. دقت که کرده بودند، متوجه شده بودند منبع‌اش همان رمان مشهور (گل و گلشن) و اثر در حال نگارش (حضرت) است. (آقازاده‌ی) پیشنهاد کرده بود سنتی‌کاری را بگذارد کنار و مدتی داستان‌ش را با لب‌تاپ، کامپیوتر و یا حتی توی گوشی بنویسد. کامپیوتر نداشتند. ناچار لب‌تاپ خودش را قرض داده بود. هنوز (حضرت) نیمه‌ی داستان را یک‌انگشتی به آن منتقل نکرده بود که لب‌تاپ هنگ کرده و همه‌ی مطالب‌اش پریده بود. این عمل چندبار تکرار شده بود، نتیجه که نگرفته بودند، رفته بودند سراغ گوشی. گوشی که سوخته بود، (حضرت) طوری سیلی زده بود صورتِ پسرِ عزیزدردانه‌اش که برق از کله‌اش پریده بود. داد زده بود: پدرسوخته‌ی تن‌لش، هشت‌نه میلیون تومان گوشی من شد موش آزمایشگاهی تو؟

آخرین چاره، نوشتن بود که زیر بار نمی‌رفت. می‌گفت نمی‌تواند ننویسد. نه فقط بخاطر تأمینِ معاش که حالا دیگر هیچ ضرورتی نداشت، به دو علتِ اساسی: عادت کرده بود؛ و اگر نمی‌نوشت ممکن بود اسمش از سرِ زبان‌ها بیفتد. حتی استدلال کرده بود: فرض کنیم ننویسم، باشه، چشم. با این عوضی‌های (گل و گلشن) چه گلی بگیرم سر که صدایشان روزبروز بلند و بلندتر می‌شه؟ (سرپاسبان) هیچانزده پرسید: صدای چه بود؟

: می‌خوای صدای چه باشه؟ آدم. یک‌مشت زن و مرد و پیر و جوانِ دیوانه؛ زنده و مرده! سرپاسبان متعجب پرسید: زنده و مرده، همه؟

: همه‌ی همه که نه، اصطلاحاً می‌گم. یک عده، خیلی زیاد، نزدیک به همه. جان‌به‌لب شده بودن، کفری. دادشان درآمده بود و روزبروز عاصی‌تر می‌شدن؛ جوری که دیگه جرات نمی‌کردیم تو خانه پارتی بدیم. مهمان‌هامان را می‌بردیم رستوران، هتل، یا آپارتمانِ خراب شده‌ی من که قرار بود فقط خودم و دوستانم ازش استفاده کنیم. خانه‌ی مجردی مثلاً خیر سرم!

اوضاع که بیخ پیدا کرده بود (حضرت) بناچار موقتاً نوشتن را گذاشته بود کنار. حتی پیشنهاد مذاکره داده بود. قول داده بود یکی‌یکی اسمِ شخصیت‌های ناراضی دو اثرش را عوض کند. قبول نکرده بودند. گفته بودند چه فرق می‌کنه، تقی نه، نقی. ایکس نه، ایگرگ!

قولِ حذف داده بود. گفته بود: هرچن آنجوری دیگه فقط با چهارتا بچه‌مثبت مشکل می‌شه وقایع و ماجراها را پیش ببرم و به‌هم ربط بدم، ولی قول میدم این کار را بکنم!

هوش کرده بودند. مسخره‌اش. حتی کار به توهین کشیده بود. گفته بودند: خانم بندگاناز، اینجوری بجایی که زیر ابروش را بر داری، چشمش را در میاری که!



(سرپاسبان) کلافه، غرید: چه می‌خواستن. حرف حساب‌شان چه بود؟ این را به من بگو! : از سرگذشتی که برایشان رقم زده بود ناراضی بودن. نه همه‌شان که. خیلی‌هاشان به آلاf الوف رسیده بودن ولی بقیه می‌گفتن حق‌شان خورده شده، بهشان ظلم شده. این بابای اُسکُلِ ما...

: حُب؟

: حُب سلامتی سرکار. یک‌روز صبح طبق معمول همین‌که رفت اتاق مطالعه پشت میز کارش بشینه آدم بود که از لابلای کتابها قد کشید و از قفسه‌ها پایین پرید. گرفتنش زیر مشت و لگد!

قهقهه زد. (سرپاسبان) پرسید: راست می‌گی... حُب، بعدش؟

(آقازاده‌ی) لحظه‌ای مکث کرد. زل زد به چشم‌های او. بعد شدیدتر زد زیر خنده. با دست به دکتراها و پرستارها که می‌آمدند و می‌رفتند اشاره کرد و به (حضرت) که زیر کلی سیم و سُرُم بی‌هوش افتاده بود. گفت: گرفتی ما را. بعد چه؟

(سرپاسبان) یگراست رفت سراغِ رمان معروف (حضرت). به محض پیدا شدنِ سروکله‌اش، عده‌ی زیادی از مغازه‌دارها کرک‌ه‌هایشان را پایین کشیدند؛ تعدادی از ماشین‌ها بقدری سریع راه‌شان را کُژ کردند و بسمتی دیگر گاز دادند که منجر به تصادف‌های متعدد شد ولی به آن اهمیت ندادند. توی

کوچه‌پسکوچه‌ها هم، پدر و مادرها آمدند دستِ بچه‌هایشان را که بازی می‌کردند کشیدند، بردند خانه‌هایشان، در را محکم بستند و بعد یواشکی از لای آن، عبورش را زیر نظر گرفتند. هیچکس حاضر نشد کلمه‌ای با او حرف بزند؛ اما برخلاف گروه قبلی، عده‌ای زن و مردِ خوش‌پوشِ عطر و ادوکلن زده دوان‌دوان خودشان را رساندند به (سرپاسبان)، تا کمر دولا-راست شدند؛ دورش چرخیدند؛ انواع اطعمه و اشربه تعارفش کردند؛ قربان‌صدقه‌اش رفتند و هرچه پرسید، در جواب فقط گفتند: از مرحمتِ سرکار. شکر خدا... از مرحمتِ سرکار. شکر خدا.... (سرپاسبان) توی دلش گفت: ای بابا، اینجا دیوانه‌خانه است!

از جستجوها و پرس‌وجوهایش نتیجه نگرفت. خسته و کوفته می‌خواست از کتاب بیاید بیرون که ژنده‌پوشی پا گرفت جلو پایش، طوری که سه‌چهار قدم تلوتلو رفت. نزدیک بود بیفتد زمین اما تعادلش را حفظ کرد. عصبانی پرسید: کرم داری؟

مرد، با سروکله‌ی زخم‌زلیلی توی پیاده‌رو خیابانی خلوت دراز شده و تکیه داده بود به قسمتِ پایینِ شیرازی کتاب. جواب داد: تو کرم داری مرد حسابی که یا خودت را زدی خری، یا واقعاً خنگی، آمدی اینجا علاف برای خودت بچرخ!

اگرچه لحنِ آزاردهنده‌ای داشت اما (سرپاسبان) فهمید کسی که می‌تواند گره از

مشککش باز کند، اوست. پس با همه‌ی وجود تلاش کرد در کمترین زمان ممکن رابطه‌شان صمیمانه شود. ژنده‌پوش گفت: نمی‌خواه بی‌خودی خودت را لوس بکنی، از قیافه‌ات پیداست واقعاً هالویی. رو همین حساب دلم نمی‌داد دست خالی بری. بشین تا ماجرا را تعریف کنم برات!

به گفته‌ی او معلوم شد (سرپاسبان) را گذاشته‌اند سر کار. اگرچه جریان اعتراض شخصیت‌های رمان، واقعی بود، آن‌هم در شدت و وسعتی بسیار بالاتر از حرف‌های (آقازاده‌ی) اما ماجرا متعلق به مدت‌ها قبل بوده و همان اعتراض‌ها باعث شده بود رمان را از نویسندگی بی‌عرضه‌اش بگیرند بدهند به (حضرت) تا بشکل امروزی بنویسدش. کسانی که خودشان را از او پنهان می‌کرده‌اند، معترض‌های آن زمان بودند که چون دچار ضرر و زیان‌های مختلفی شده بودند، چشم دیدن اشخاصی مثل او را ندارند و آن‌هایی که کرنش‌کنان به استقبالش آمده بودند و تملق می‌گفتند، شخصیت‌های تازه‌ای بودند که (حضرت) جایگزین افراد قبلی کرده بود.

ژنده‌پوش گفت: از من می‌شنویی بی‌خود وقتت را صرف شخصیت‌های کار ناتمامی که بهت گفتن نکن چون بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر از آن‌ها هیچ‌جا پیدا نمی‌کنی. بعدش هم سعی کن دیگه این طرفا نیلکی!

: چرا نیلکم... باید بفهمم کی یا کی‌ها (حضرت) را ناکار کردن یا نه؟
: اینا همه‌ش داستانه. نه تو، بابای تو هم ازش سر در نمیاره. از من گفتن!
: شما کی باشین؟
: من؟

چهره‌ی ژنده‌پوش از درد جمع شد. آه کشیده و برای لحظاتی به فکر فرو رفت. بعد، چشم به افق دوخت و جواب داد: من شخصیت اصلی رمان قبل از تصحیح‌ام. یک انسان برجسته‌ی کاریزما. حالا به این روز افتاده‌ام! اگرچه (سرپاسبان) با شم پلیسی که داشت به هیچ‌یک از حرف‌های ژنده‌پوش شک نکرد، اما چون می‌خواست ماموریتش را بنحو احسن انجام بدهد، سری هم به اشخاص نوشته‌ی ناتمام (حضرت) زد. عده‌ای آدم بی‌حال با حرکاتی در دور گُند که به همه‌کس و همه‌چیز لب‌خند می‌زدند و در جواب هر سوالی فقط می‌گفتند: متشکرم قربان. از مرحمت حضرت‌عالی.... متشکرم قربان. از مرحمت حضرت‌عالی!

(سرپاسبان) بی‌آن که کسی بفهمد، نسخه‌ای از (گل و گلشن) را زیر کتش پنهان کرد بُرد برای کتابخانه‌ی کوچک خودش و نتیجه‌ی مشاهدات و تحقیقاتش را مفصل گزارش داد. احضارش کردند. گفتند بیراهه رفته است؛ قضیه ناموسی بوده. (حضرت) دلباخته زن زیبایی بوده در رمان داستان‌نویسی دیگر. از شهرت و ثروتش استفاده کرده، زن را تور زده



است. رمان‌نویس و شوهر زن، غیرتی شده‌اند. زن را مجبور کرده‌اند (حضرت) را دعوت کند خانه‌ای که به همین منظور در یکی از محلات خلوت اجاره کرده‌اند. شوهر قصد داشته اول چوب توی آستین او کند و بعد هر دو را سلاخی کند که رمان‌نویس مانع شده. بشرطی اجازه داده از کتاب بیرون بیاید که بعد از کتک‌کاری جانانه‌ی (حضرت)، دست روی زنش بلند نکند، فقط طلاقش بدهد. او، کتک را زده اما همسرش را طلاق نداده. رمان‌نویس که این ماجرا باعث شده بوده توجه‌اش به زن جلب شود، با او می‌ریزد روی هم و فلنگ را می‌بندند. حالا آن‌ها متواری هستند و شوهر، گرفتار دست قانون.

گفتند: جناب (سرپاسبان) صلابت و مهارت شما باعث شد شوهر زن بیاد خودش را معرفی کنه چون همه میدانن هیچ مجرمی نمی‌توانه از چنگ شما درره، دیر یا زود به دام می‌افته. بنابراین، این موفقیت را هم به نام مبارک شما ثبت می‌کنیم!

بعد عکس‌ها و فیلم‌هایی از (حضرت) انتشار دادند پس از ترخیص از بیمارستان، در حین سخنرانی؛ در نشستی ادبی، در مراسم اهدا جوایز؛ در حین ورزش صبحگاهی و.... مصاحبه‌ی مفصلی هم با (آقازاده‌ی) انجام دادند که همه‌ی شایعات را موکداً تکذیب کرد و اطلاع داد پدر بزرگوارشان نه بخاطر کتک خوردن، به علت عارضه‌ی قلبی، موقت

در بیمارستان بستری بوده است؛ شاهد این ادعا (سرپاسبان) بود که اعتباری بین‌المللی داشت. اوضاع آرام شد، بخصوص موقعی که (حضرت) در رسانه‌ی بصری سروم و گنده روبروی جماعت نشست و با لبخندی بزرگ‌منشانه همراه با تواضع و تکریم بسیار از مردمی که نگرانش بودند تشکر کرد و گفت رقیبانش خواسته‌اند وجهه‌ی ادبی‌اش را خدشه‌دار کنند که به خواست خدا و هشیاری عموم، موفق نشده‌اند به نیت پلیدشان برسند و از (متصدیان امور) هم که در این راه زحمات بسیار و هزینه‌های گزافی را متقبل شده بودند تشکر کرد.

عده‌ای پذیرفتند و برخی همچنان چسبیدند به شایعه‌ی عشقی اما نتیجه‌اش شد خروج ناوگان‌ها از خلیج فارس. وقتی علت عقب‌نشینی را از رئیس‌جمهور آمریکا پرسیدند، عین آدم آهنی کله‌اش را مکرر کمی به پهلوی خم‌وراست کرد و گفت: ما که کاری به کسی نداریم. آمده بودیم حالی بدهیم به این عرب‌های پولدار. تو ضیافت شامی که به افتخارم دادن یواشکی زیر گوش ولیعهد عربستان گفتم حاجی، این‌ها ماشین شخصی‌ان. یادته زمانی سوار اسب می‌شدیم، اسب دیگه‌ای را یدک می‌کشیدیم؟ حالا من سوار یک ناو می‌شم، ناو دیگه‌ای یدک می‌داد. او هم بقدری خوشش آمد که سفارش چهار جفت‌شان را داده و اصرار داره دوتاشان ماده باشن!

ژنده پوش گفت بد نیست سراغ رمانی که نویسنده اش همراه زنِ مردم متواری شده بود هم برود سروگوشی آب بدهد؛ هرچند گرفتنِ نتیجه از شخصیت‌هایی که موقع اعتراض، با اشخاص این کتاب همراه و همصدا شده بودند، بعید به نظر می‌رسید اما دستکم از هیچ بهتر بود.

(سرپاسبان) اسم و آدرس گرفت و بیرون آمد. در هیچ کتابفروشی، کتابخانه‌ی شخصی، عمومی و حتا بین کهنه‌فروش‌ها کتابی به اسم (لبخند شکوفه‌ها) پیدا نکرد. ناچار گشت و گشت تا در گوشه‌ی گم‌وگوری از اینترنت، نسخه‌ای از آن را دید. لیست بلند بالایی از همه‌ی شخصیت‌های فرعی، اصلی و حتا رهگذرهای داستانی گرفت. با همه‌شان گفتگو کرد. قسم‌شان داد، هر کدام به هر دین و آئینی که داشتند. سبیل چند نفری از زبل‌هایشان را هم چرب کرد؛ اما همه اظهار بی‌اطلاعی کردند. گفتند: کار ما نبوده، شک نکن. همان موقع که همزمان با بچه‌های اصلی (گل و گلشن) حال نویسنده‌ی خودمان را گرفتیم و بعدش دیدیم چه بلایی سر آنها آوردن، زرنگی کردیم زود نشستیم به رای‌زنی. متوجه شدیم زده‌ایم کاهدان، یک داستان‌نویس، دو داستان‌نویس را ناکار می‌کنیم که چه، با این همه قلم‌به‌مزد چکار می‌توانیم بکنیم که عین قارچ سمی سر درمیارن از همه‌جا. پس تصمیم گرفتیم بریم از (ش.ش. شیشکی) عذرخواهی کنیم. قول

(متصدیانِ امور) سرپای (سرپاسبان) را گرفتند طلا و قول دادند بفرستندش جزایر قناری برای استراحت. می‌رفت ماجرا به خیر و خوشی ختم بشود؛ که یک‌روز صبح علی‌الطالع شنید کسی در خانه‌اش را میزند. (آقا زاده‌ی) بود. هراسیده و نگران گفت: برس به دادمان!

(سرپاسبان) جویای ماجرا شد. (حضرت استاد) را دزدیده بودند. گفت: تازه به هوش آمده بودن و داشت زبانه باز می‌کردن که یکهو غیب‌شان زد!

کی بود، کی بود؟ مشخص شد دوباره پای شخصیت‌های داستانی در میان است. این مرتبه (سرپاسبان) نه بنابه‌فرمایش، به‌دلخواه خودش وارد میدان شد. داخلِ رمان که رفت، ژنده‌پوش با یک‌دست لقمه‌ای نان سق می‌زد و با دستِ دیگرش سیگار دود می‌کرد. او را که دید، زد زیر خنده: مشدی، دوباره این طرف‌ها آفتابی شدی که. مگه مغز خر خوردی؟

(سرپاسبان) گفت: محض رضای خدا کمکم کن، دارم دیوانه می‌شم!

ژنده‌پوش گفت: بهت که گفتم همه‌ش داستانه. حالیت نیست که. بی‌خود خودت را علاف کردی. مگه خلاق را نمی‌شناسی؟

(سرپاسبان) زارید: آخه من باید یک کاری بکنم. نمی‌شه دست بذارم رو دست که. محض رضای خدا بگو کجا برم؛ چکار کنم؟



بدیم به هرچه داریم و هر که هستیم راضی باشیم منبعد اعتراض که هیچ، نق هم ننیم! همان روز عصر، خسته و کوفته که به خانه برگشت، هنوز روی مبل ننشسته بود که تلفن زنگ زد. (آقازاده‌ی) بود. اطلاع داد اتاق مطالعه آتش گرفته. نوشته‌های استاد سوزانیده شده. نه فقط در خانه‌ی (حضرت)، در هیچ خانه، کتابخانه و کتابفروشی حتا یک نسخه از رمانش پیدا نمی‌شود. گفت: سرچ بکن، از طریق اینترنت هم پیدا نمی‌کنی!

جستجو کرد. نه فقط (گل و گلشن)، حتا همان نسخه‌ی تکی از (لبخند شکوفه‌ها) را هم پیدا نکرد. هرچند دلش خوش بود یک جلد از کتاب (حضرت) را دارد اما افسوس خورد چرا از (لبخند) پرینت نگرفته. این‌ها را به (آقازاده‌ی) نگفت. قول داد فردا اول وقت برود حضوری با هم حرف بزنند ببیند چکار باید بکنند.

هنوز ساعت هشت صبح نشده بود که دگمه‌ی زنگ را فشرد. زنی که با پلک‌های باد کرده و لباس خواب در را باز کرد ناآشنا بود. اول با ملایمت حاشا کرد خانه‌ی استاد اینجا بوده. وقتی سماجت او را دید، تهدید کرد اگر بلافاصله نرود، پلیس خبر می‌کند!

ناچار زنگ زد به گوشی (آقازاده‌ی). شنید: شماره‌ی مشترک مورد نظر در شبکه موجود نمی‌باشد!

و به دنبالش همان پیام به انگلیسی تکرار شد. دوباره گرفت. چند بار دیگر. بی‌فایده بود. شماره‌ی (بانو) هم همان جواب را داد. درمانده شد. مدتی بلاتکلیف قدم زد و فکر کرد. ناگهان جرقه‌ای در ذهنش درخشید. سریع به خانه برگشت. در را از داخل قفل کرد. پرده‌ها را کشید. (گل و گلشن) را برد جایی که از هیچ سوراخ سنبه‌ای دیده نشود. آن‌را باز کرد. داخلش که شد، ژنده‌پوش دو دستی کوبید روی سر خودش: ای داد. آخه آدم کم‌عقل، مگه نگفتم این طرف‌ها پیدات نشه. چرا برگشتی؟!!

همین موقع صدای وحشتناکی شنید، آن‌قدر شدید که هول کرد. خواست برگردد. راه خروجی ندید. همه‌جا تاریک شد، ظلمات. دست به اطراف کشید، دیوار سرد سیمانی‌ای را لمس کرد که معلوم نبود تا کجا امتداد دارد. وحشت‌زده داد زد. کمک خواست. مصمم، مکرر، بقدری که گلویش خراشید، طوری که دیگر صدایش بالا نمی‌آمد. هیچ جوابی نشنید، حتا صدای ژنده‌پوش را. همه‌جا در سکوتی مرگبار فرو رفته بود. هراسان و ناامید ماند چکار بکند. ۱۳۹۸/۳/۱۶

آثار منتشر شده اسماعیل زرعی:

- سفر در غبار (مجموعه داستان) انتشارات نگاه
- جهنم به انتخاب خودم (مجموعه داستان) انتشارات مروارید

- شادی و شیون (داستان بلند با لهجه‌ی
فارسی کرمانشاهی) نشر دیپاچه

- شادی های شوم (رمان) انتشارات آشنایی
- رازِ معبدِ آفتاب (رمان) انتشارات آشنایی
- سایه‌های ناگزیر (رمان) کتاب سبز

- افسانه‌های عامیانه (فولکلور) انتشارات
چشمه‌ی هنر و دانش
- سرزمین قصه‌ها (فولکلور) انتشارات
چشمه‌ی هنر و دانش

- چه می‌پرسی از سوگواران مجنون؟ (شعر)
انتشارات آشنایی

کتاب‌های منتشر شده در باره اسماعیل زرعی:

- اسماعیل زرعی در آینه‌ی آثارش (مجموعه
برخی نقدها بر آثار اسماعیل زرعی) به
کوشش کیومرث کریمی. انتشارات طاقبستان
- اسماعیل زرعی، بصیرت و ذخایر ذهنی و
داستانی (یادنامه) به همت ناصر

گلستانی‌فر. روزنامه بیستون

- داستان‌نویس وقایع محال (نقد مجموعه
داستان کمی از کابوس‌های من) به قلم
فریبرز ابراهیم‌پور. کتاب سبز

- این چهار تن (نقد برخی آثار اسماعیل
زرعی) به قلم ج. مولایی‌فر. انتشارات
دیپاچه.

- کمی از کابوس‌های من (مجموعه داستان)
نشر داستان

- خواب‌های غمگین (مجموعه داستان)
انتشارات آشنایی

- شوهر ایرانی خانم لیزا (مجموعه داستان)
انتشارات آشنایی

- جنگ‌افزارهای معیوب (مجموعه داستان)
انتشارات آشنایی

- نفرین شده (مجموعه داستان) انتشارات
آشنایی

- نوشته‌هایی که هرگز خوانده نشد
(مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- فصل‌ها نمی‌خواهند بروند (مجموعه
داستان) انتشارات آشنایی

- پیامک‌های تاریک (مجموعه داستان)
انتشارات دوات معاصر

- یکشنبه‌های داستانی (منتخبی از آثار
اعضاء یکشنبه‌های داستانی) انتشارات
دیپاچه

- میرویم هیزیم بچینیم (مجموعه داستان)
انتشارات دیپاچه

- رویای برزخی (داستان بلند) انتشارات
مروارید

همه‌ی زن‌های زندگی من (داستان بلند)
نشر انار (کانادا)

- روزشمار اموات (داستان بلند) انتشارات
آشنایی





کولی‌ها برغمی‌گردند

فاطمه حیدری، آذر ۹۹

بازنویسی خرداد ۱۴۰۰

حالا او اینجا است، این وسط؛ میان رفتن و نرفتن. ده روز است که چشم‌هایش را بسته، خواسته بود به تاریکی عادت کند؛ همه‌ه گنگ هراسانش نکند، گزش نوک انگشتی و نقطه‌ای در بازو و پهلوی آزارش ندهد؛ حالا چه سوزن چه مار و مارماهی، فرقی نمی‌کند. در میانه‌ی بوق و پس‌پس دستگاه، لوله‌ها با فشاری یکنواخت نفسش را فرو می‌دهند و خالی می‌کنند. بدون هیچ تقلائی سینه‌اش می‌تواند پر شود؛ ابدی، حتی در اعماق. هنوز مرگ تمام نشده است، هنوز این وسط مانده؛ بیرون از این جا و نرسیده به هیچ‌جا. : بین این وسط بودن چه حالی می‌دهد! به نظرم خاص‌ترین نقطه همین جاست، مگه نه؟!.. فکر کن آزاد و بدون آقابالاسر همیشه شناور، خودتی و خودت!

مردد ماند ادامه بدهد یا نه.

: بچه‌ها را ببین چه با ممکن. قبلِ راه افتادن مثل ماهی زیر آب شنا می‌کنن! خندید. باور داشت پرواز خیال کمترین حقی است که باید می‌داشتند.

: فکر کن صبح به صبح نه با کوکوی این قمری‌های گیج و مرمَر گربه‌ی همسایه، که با شالاپ شلوپ لشکر ساردین‌ها از خواب بیدار بشی!

چشم‌ها را تنگ کرد و نگاهش را به پشت سر او دوخت؛ می‌توانست دورترین‌ها را هم واضح تصور کند. مرد گوشی را که از دستش کشید لبخندش جایی روی موج‌ها و کف قایق، زیر آفتاب جا ماند.

: خیالبافی بسه. تو این خراب‌شده با این اوضاع کسب‌وکار، نمی‌توانیم پامان را دو روز از شهر بذاریم بیرون نفسی بکشیم. حالا بذار آنجا به اینجور سفر فکر کن!

زن چند لحظه نگاهش کرد. بعد سرش را برگرداند رو به تلویزیون و تکیه داد به کوسن پشتش. دست‌ها را روی سینه قفل کرد و ساکت ماند.

: چیه پشیمان شدی؟ ما که قبلا حرف زدیم. خودت می‌بینی که به هر دری می‌زنم همیشه خدا عقبم. چرا درک نمی‌کنی؟! نمی‌گم آنطرف فرش قرمز پهن کردن اما لااقل مزد واقعی سگ‌دو زندام را می‌گیرم!

لحظه‌ای مکث کرد. او هم رویش را برگرداند سمت تلویزیون و گوشی زن را انداخت روی میز و ادامه داد: من که بریدم. دیگه

مطمئنم تا آخر عمر لنگ خانه و ماشین و هزار کوفت و زهرمار دیگه می‌مانیم، این پنبه را هم از گوشت بیرون بیار؛ محاله تو این خراب‌شده بخوام بچه‌دار بشم!

زن سرش را برگرداند سمتش. دهان را باز کرد چیزی بگوید اما پشیمان دوباره رو به تلویزیون ساکت ماند. دیگر مخالفتی نشان نداد هرچند از اول هم اعتراضی نداشت؛ اما راضی بودنش را هم به زبان نیاورده بود. نمی‌دانست چه می‌خواهد. این دیگر مسافرت رویایی چندروزه نبود. شاید هم راضی بود اما ترس از چیزهایی که نمی‌توانست تصورشان بکند، نمی‌گذاشت با خیال راحت انتخاب کند و بعد تا دلش بخواهد خیالبافی.

قبلش عکس‌های دیگری را ورق زده بود. دره‌ای سرسبز در پرو که بر بلندای آن شهری گم‌شده نمایان می‌شد. جایی در اسکاندیناوی که آسمان شبش با نوارهای سبز و آبی و بنفش پیچ درپیچ، در افق به زمین دوخته شده بود. نمایی باز از سواحل طلایی آفریقا و دهکده‌های سفید تونس. اما دهکده‌ی دریایی باجوها* را جور دیگری می‌دید؛ خود زندگی بود. باید به دور از هیجانات توریستی و ماجراجویی‌های لوکس لمس می‌شد. برایش به طرز چشمگیر و نامفهومی هم معمولی و هم عجیب بود، آن‌همه سادگی و محرومیت در هیچ جای دیگری تا این اندازه شگفت‌زده‌اش نمی‌کرد، در جایی تا

این حد رها و بی‌نهایت. همین جذبش کرد با این‌که مرد آن اوایل که حوصله بیشتری داشت، وقتی نگران سر قرارهایشان توی پارک مدام چشم می‌چرخاند، گفته بود: فقط ونیز. فکر کن؛ سوار بلم، دستم را دور شانه‌ت حلقه می‌کنم و با هم می‌زنیم زیر آواز تو آبراه‌ها، کوچه پسکوچه و زیر پل‌ها. بی‌هیچ ترسی با خیال راحت می‌بوسمت؛ آنجا وسط آن همه بنای قدیمی که لابد دیوارها و پنجره‌هاش پرِ خاطره‌ی ماچ و بوسه‌ست!

وقت رفتن که نزدیک شد بی‌خوابی افتاد به جان‌شان. مرد این را به زبان نیاورد که مبادا ترس و دودلی حرف‌های نگفته زنش را به کرسی بنشانند. اما او چیزی نمی‌گفت که برای خودش هم وحشتش از آینده را انکار کرده باشد، تا بیشتر از این وا ندهد. هرچند که از دوسه روز پیش بی‌حال هم شده بود طوری که نگرانی دیگری هم به جان‌ش رخنه کرده بود. با این‌حال شمارش معکوس را در سرش می‌شنید هربار که قرص جوشان ویتامین سی را توی لیوان آب می‌انداخت. ذره‌ذره حباب می‌شد، می‌رسیدند به سطح و می‌ترکیدند. می‌دانست امکان ندارد حتی یک روز برنامه را عقب بیاندازند.

کنار هم ساکت دراز کشیده بودند. مرد حدس می‌زد نخوایده با این حال گاهی آرام می‌پرسید: خوابی؟



جواب نمی‌داد. پشتش به او بود. موهای بلوطی بافته‌اش روی بالش پیچ خورده بود تا نزدیکی بینی‌اش. مرد نفسی عمیق کشید؛ عطر ضعیفی از موهایش حس کرد. لحاف را کنار زده بود. مرد گوشه آن را کشید روی شانه و پهلوش؛ اتاق سرد بود. او همچنان ساکت و بی‌حرکت وانمود می‌کرد خواب است. با خودش می‌شمرد چند شب دیگر در آن اتاق خواهند خوابید. بعد چشم‌ها را می‌بست و سعی می‌کرد همه جای خانه را در ذهن بسازد حتی ترکی که از گوشه یکی از تابلوهای سالن شروع می‌شد تا سقف و آن کابینتی که لولایش خراب شده و درش لش انداخته بود.

مرد صبح که چشم باز کرد چمدان و کوله‌پشتی بزرگ را وسط اتاق دید. روشنایی اتاق آزارش می‌داد. فقط توانسته بود دم صبح چرتی بزند. چشم‌ها را بست. سرش تیر می‌کشید. شقیقه‌ها را با دو انگشتش فشرد. صدایش را بلند کرد: کمتر از این می‌شد؟

سرفه‌اش را شنید؛ به اتاق نزدیک می‌شد: نه، نمی‌شد. تو چمدان را بگیر، من کوله را می‌ندازم یا چه می‌دانم تو کوله را ..

دستش را از روی شقیقه‌ها برداشت. توی چهارچوب در دیدش با موهای خیس؛ موهایی نه به اندازه قبل. حالا به زحمت می‌رسید روی شانه‌هایش. از جا بلند شد: چرا این کار را کردی؟

زن راهش را کشید سمت آشپزخانه و مرد هم دنبالش.

: چیه خوب نشده؟! گفتم اینجوری راحت‌ترم. معلوم نیست از کجا سر درمیاریم و چقدر طول می‌کشد! و دوباره سرفه کرد.

: چرا تو دلم را خالی می‌کنی. حالا که همه‌ی هست و نیستم را ریختم دست‌شان؟! ما که چند ماهه منتظریم. نترس، طرف مطمئنه. تا حالا یک نفر هم نبوده که رد نکرده باشه!

نگاهش به قطره‌های آبی بود که از نوک موهای دسته شده‌اش می‌چکید روی یقه‌ی حوله. متوجه شد صورتش گل انداخته اما نپرسید چطوری، یا سردت نمی‌شود؟! به چشم‌های هم نگاه نمی‌کردند؛ جرئت شنیدن حرف جدید نداشتند. وقتش نبود. مرد با صاحب‌کارش تسویه کرده و راه برگشتی نگذاشته بود.

: ببین جانم، من اگه بخوام همانم و بدهی بانک و طلبکارای بازار را بدم می‌فتم گوشه خیابان که نمی‌خوام... بذار شانس‌مان را امتحان کنیم!

دکتر جوان درمانگاه فقط خواسته بود استراحت کند بی‌هیچ نگرانی؛ اما چند شب بعد وقتی از زور سرفه کف آشپزخانه افتاد وسط ظرف‌وظروفی که پیچیده بود لای روزنامه، ترس سرپای مرد را گرفت.

: مگه نمی‌گم استراحت کن؟! ول کن این صاحب‌مرده‌ها را. ما که رفتیم، بابا خودش



یک کاریشان می‌کنه. خانه را که تحویل بده
اینا را هم می‌ده جای بدهی‌ها!

نفسش خس‌خس می‌کرد. مرد خوابانده
بودش روی صندلی عقب، سرش را گذاشته
بود روی پایش. راننده آژانس ماسکش را تا
جایی که می‌توانست بالا کشیده بود و
هرازگاه نگران از توی آینه نگاه‌شان می‌کرد.
مرد آرام در گوشش گفت: نترس جانم، چیزی
نمانده. الان می‌رسیم بیمارستان. تو فقط آرام
باش. به این فکر کن بزودی میریم و همه
دلشوره‌ها تمام می‌شه.

دستش را روی پیشانی‌اش گذاشت. هنوز تب
داشت. از ذهنش گذشت قضیه جدی شده؛
دیگر باور کردن و نکردن او بعد از چند روز
بی‌حالی و تب و سرفه‌ی زن چیزی را عوض
نمی‌کند. تنش گر گرفته بود، انگار توی
رگ‌هایش آب جوش بدود و از پوستش بخار
بلند شود. بی‌حال سعی می‌کرد دکمه‌های
پالتویش را باز کند. مرد نگران و مضطرب
مانده بود کمکش کند یا نه اما چاره‌ای
نداشت؛ شیشه‌ها را هم پایین کشید.
دست‌هایش را فشرد و آرام ادامه داد: باورت
می‌شه دو هفته دیگه این موقع آن طرف
مرزیم؟!

اما در آن لحظات کمتر از هروقت دیگری به
حرف‌های خودش ایمان داشت. زن زبانش را
روی لب‌های خشک و کبودش کشید و بریده
بریده گفت: لابد هرجام بخوام می‌بریم؟!
فقط قول بده نخوای کولی بشی!

مرد تلخند کم‌جانش را که دید، ساکت شد.
دست روی موهایش کشید. او زل زده بود به
پنجره‌ی باز روبرویش. نورهای رنگارنگ
تابلوی مغازه‌ها و ساختمان‌ها به سرعت
درهم می‌آمیخت و مثل پرده‌ای رنگی توی
باد، می‌رقصید. سستی و بی‌خیالی افتاد به
جانش. فکر کرد نشانه خوبی است؛ حالش
بهتر می‌شود و طبق برنامه و قول و قرارها
کمتر از دو هفته دیگر بی‌دردسر رد
می‌شوند، جای دیگری رویاهایشان را دنبال
می‌کنند.

ماشین بوی الکل می‌داد. سعی کرد نفس‌های
عمیق بکشد و ریه‌ها را پر کند. تیر می‌کشید
سینه‌اش؛ اما ادامه داد. درد حلقه زد دور سر
و پیشانی‌اش. چشم‌هایش می‌سوخت. آن‌ها
را بست. آسمان آبی را دید. صدای دور
موتور کشتی‌ای خط انداخت توی سرش.
طاقباز روی ایوان کوچک اتافک چوبی‌شان
دراز کشید و پاها را از لبه آن آویزان کرد.
موج‌های آرام گاه شتکی می‌زدند به نوک
پنجه‌اش و گاهی بالاتر روی میچ و ساق؛
خنک خنک. پسر بچه‌ای روی سرش ایستاده
بود. در صورت تیره‌اش، شوره سفید گوشه
دهانش را خوب می‌دید. پسرک توی
چشم‌هایش خندید؛ دو دندان کوچک پایینش
نمایان شد. بازوهایش را گشود و او خودش را
رها کرد بین دست‌هایش. سریع از لای یقه‌ی
بازش یک سینه را بیرون کشید و مکید.
دهانش گرم‌تر از بدن لخت آفتاب‌سوخته‌اش



بود. چشم‌ها را بست. آواز مردهای پاروزن به گوش می‌رسید لابه‌لای جیغ مرغ‌های دریایی. از ساحل برمی‌گشتند. سینه‌اش تیر کشید. مک‌ها محکم و با فاصله شده بود. درد ریشه دواند توی قفسه سینه و حتی گردن و گلویش. دست‌هایش توانی برای کنار زدن بچه نداشت. انگار با هر بار مکیدن، سنگین‌تر می‌شد. باید دهان باز می‌کرد کسی را صدا می‌زد حتی اگر شده پیرزن آلونک کناری که چمباتمه زل می‌زد به سبزی ساحل دوردست و اگر سیگار نمی‌کشید معلوم نمی‌شد زنده است یا نه. نفسش بند آمده بود. سنگینی روی سینه‌اش هر لحظه بیشتر می‌شد. آب به زانویش رسید. فکر کرد اگر غلت بخورد بیفتد توی آب خلاص می‌شود. کشتی اقیانوس‌پیما نزدیک‌تر شده بود. موتورهایش هنوز کار می‌کردند: مگه دهکده را نمی‌بینی؟!

از ذهنش گذشت موج‌ها بلندتر شده، شاید تا حالا زیر آب رفته‌اند و چنگال‌های خرچنگی نوک سینه‌اش را می‌فشارد. چشم‌هایش دیگر نمی‌دید. صدا بلند و بلندتر می‌شد. مرد شانه‌اش را تکان می‌داد. ماشین هنوز در حرکت بود. از لای پلک‌ها دستش را دید که سمت راننده تندتند تکان می‌داد؛ راننده راضی نمی‌شد جلوتر برود: از این بیشتر اجازه نمیدن مگه نمی‌بینی؟! باید ویلچری برانکاری چیزی بیارن!

بدنش دیگر نمی‌سوخت. انگشت‌های پایش را حس نمی‌کرد. ناخن‌های دستش کبود شده بود. مرد پشت در ماند؛ راهش نمی‌دادند. آقای محترم مگه با شما نیستیم. وضعیت بیمارستان را نمی‌بینی؟! خودت که منفی هستی، فعلا برگرد خانه‌ت! اصرار بی‌فایده بود.

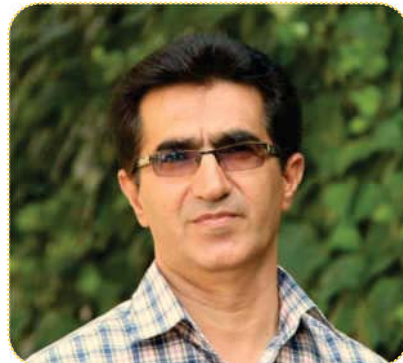
: عزیزم بین؛ از مرز گذشتیم! تمام شد... دیدی بی‌خود نگران بودی؟! امشب را تحمل کن تا فردا راه بیافتیم!

دغدغه‌ی حال او و حسرت این‌که شاید نتواند روزی این جمله‌ها را بگوید، باعث شد شب تا صبح راه برود. حالا هم که توی راهرو بیمارستان، نگران لحظه‌ای است که بعد از ده روز شاید ناامید شوند و از دستگاه تنفس جدایش کنند، فکر می‌کند او در اعماق بی‌هوشی دست و پا می‌زند. از سرش بیرون نمی‌رود که چه بی‌انصافانه است؛ او را دیده بود سوار قایق، کنارش بلندبلند آواز می‌خواند اما حالا.. وسط حق‌هق به سختی نفسی می‌گیرد. برای لحظاتی از یاد می‌برد کجاست و چرا اینجا است. مبهوت مانده پشت درها و او آن‌طرف شناور بین بودن و نبودن. به یاد آورد ذوق نگاهش را وقت دیدن عکس‌ها. انعکاس دریا و ردیف دندان‌های درشت و سفید صورت‌های آفتاب‌سوخته را دیده بود در سیاهی چشم‌هایش.

مرد بی‌اعتنا به گریه‌ها و بی‌تابی‌های
همراهان روی نیمکت سرد فلزی دراز
می‌کشد. زانوهایش را جمع می‌کند و
دست‌هایش را می‌گذارد بینشان. گوشش به
نیمکت چسبیده. موجی گنگ را می‌شنود.
می‌لرزد. قطره‌ها از گوشه چشمش می‌چکد؛
به امید مد با جزر عقب کشیده شده بودند؛
تا قعر. می‌بیند همه شتابان از جا بلند
می‌شوند می‌دوند سمت انتهای راهرو. یکهو
حس می‌کند گوشش جز ضربان قلبش چیزی
فی‌شنود؛ توان حرکت ندارد اما گوشه
دهانش لحظه‌ای رو به بالا چین می‌خورد و
چشم‌ها را می‌بندد: شاید باجویی سریع لیز
خورده، از لابه‌لای دسته ساردین‌ها گذشته،
دستش را گرفته و بالا کشانده روی آب؛ توی
آلونک... حالا حتماً موهایش خشک شده.
چمباتمه، زل زده به ساحل‌های ممنوع شده
تا ابد.

* باجو یا کولی دریا، قومی با توانایی خارق‌العاده
در غواصی که در نزدیکی سواحل مالزی و
فیلیپین، در خانه‌های چوبی و قایقی روی دریا
زندگی می‌کنند چرا که اجازه اقامت و ورود به
مالزی را ندارند. به صورت بدوی بدون هیچ
امکانات رفاهی و آموزشی به مرور جسم‌شان
سازگار با محیط شده است.





برگی روشن از تاریخ کورد:
بازخوانی نقش یارمحمدخان کرماشانی
(قهرمان ملی) در مشروطه
محمدباقر پیری

بدون شک یکی از برگ‌های زرین تاریخ ایران، انقلاب مشروطه است که درمورد آن کتب زیادی منتشر شده و کارشناسان امر به تفصیل درمورد آن گفته و نگاشته‌اند که در این مقاله نیاز به تکرار نیست. انقلاب مشروطه با اسامی افرادی چون ستارخان، باقرخان، صور اسرافیل، ملک‌المکلمین و... عجین شده است. اگر درانقلاب مشروطه، تبریز را سمبل مقاومت و ایل بختیاری را مظهر جانفشانی برمی‌شمارند. اما کم‌تر کسی از «سردار یارمحمدخان کرماشانی» و فداکاری‌ها و نقش بارز وی درانقلاب مشروطه چیزی می‌داند؛ زیرا سردار هم مثل مردمانش مظلوم واقع شده است. درحالی که مورخ برجسته‌ای هم‌چون «احمد کسروی» نقش یارمحمدخان را در مشروطه هم طراز ستارخان و باقرخان می‌داند. در این

مقاله کوتاه تلاش بر قهرمان‌پروری و اسطوره‌سازی که عصرش به سرآمده، نیست. هدف روشن شدن برگی از تاریخ کردن است. در واقع یادآوری جانفشانی‌های سردار یارمحمدخان یادآوری جانفشانی و فداکاری مردم کرد است. درانقلاب مشروطه؛ اگر نام نیک ستارخان و باقرخان در انقلاب مشروطه به نوعی قدردانی از مردم آذربایجان و تبریز است. چرا یادی از سردار یارمحمد خان نشود، که تا زنده بود هیچ آرزوی جز آزادی و نجات مردم ایران نداشت. اگر مردم آذربایجان و ایران ستارخان و باقرخان را با عنوان‌های «سردار ملی» و «سالار ملی» می‌شناسند، چرا یارمحمدخان را با نام شایسته‌ای که به حق براننده قامت وی است، یعنی «قهرمان ملی» شناسند؟ چرا مردم کرد خود نیز از وجود چنین مبارزی که سمبل غیرت و نقش مردم‌ش در انقلاب مشروطه است بی‌خبر باشند. یارمحمدخان کرماشانی از سرداران فداکار مشروطیت ایران در سال ۱۲۹۶ ه.ق در شهر کرماشان به دنیا آمد و خواندن و نوشتن را در مکتب خانه‌های آن روزگار آموخت و خیلی زود در روزگار جوانی اندیشه‌ی آزادی‌خواهی را در خویش پرورش داد، و در کنار آزادی‌خواهان به نام کرمانشاه به فعالیت آزادی‌خواهی پرداخت.

یارمحمدخان کرمانشانی در تبریز

با شروع انقلاب مشروطیت با برادر خوانده‌اش «حسین‌خان کلاه‌مال» راهی تبریز -که در آن روزگار سنگر اول انقلاب و آزادی‌خواهی بود- شد تا به دفاع از مردم و آرمان‌های آن‌ها بپردازد.

کسروی، در تاریخ مشروطه می‌نویسد: «تنها کسانی که از شهرهای ایران به یاری تبریز آمدند، یارمحمدخان کرمانشانی و همراهان وی بودند». او تا آخرین روزهای جنگ با کمال صداقت و دلاوری جنگید و پس از آن که تبریز به ناچار به واسطه‌ی ورود قشون روس دست از جنگ کشید، این مرد شجاع به آن‌چه تا آن موقع کرده بود، قانع نشد و تبریز را ترک نمود و رهسپار اردوی مجاهدین که از رشت به طرف تهران به قصد سرکوب محمدعلی‌شاه حرکت کرده بودند، پیوست. یارمحمدخان در مدت اقامت خود در تبریز رشادت و دلیری خویش را به اثبات رسانیده بود.

دکتر سلام‌الله جاوید، در این مورد می‌نویسد: «دلیری و رشادت یارمحمدخان و برادرش حسین‌خان در جنگ حکم‌آباد تبریز موجب شد انجمن ایالتی تبریز از آن‌ها قدردانی کتبی نماید».

یا روزنامه‌ی «جبل‌المطین» که در «کلکته‌ی هند» منتشر می‌شد در خلال جنگ‌های تبریز که درستایش رهبران جنگ می‌نوشت، چون نامی از یارمحمدخان نبرده بود، ستارخان

نامه‌ای به آن روزنامه نوشت و دلیری‌های یارمحمدخان را یادآوری نمود. بنا به شواهد و اسناد مسلم تاریخی سردار از نظر فکری و کاردانی جنگ بسیار برستارخان تسلط و برتری داشت، به عنوان مثال در جنگ «اردبیل» که به دلیل عدم تعادل قوای دو طرف مجاهدین مجبور به عقب‌نشینی تاکتیکی شده بودند، ستارخان حاضر به عقب‌نشینی نمی‌شود، یارمحمد خان یار وفادار او از ایستادگی بی‌نتیجه‌ی ستارخان به خشم آمده و او را به زور، به سوی اسبش کشاند. و وی را وادار به عقب‌نشینی مصلحتی می‌نماید.



افکار سیاسی یارمحمدخان

بعد از این که تهران در سال ۱۳۲۷ ه.ق به دست مجاهدین فتح شد و محمدعلی شاه مستبد بعد از خلع به سفارت روس پناه برد. هیأت مدیره موقت ملی احمدمیرزا را به پادشاهی انتخاب نمود و با تشکیل مجلس



دوم؛ انقلابیون ایران به دو دسته‌ی «دمکرات» و «اعتدالی» تقسیم و دو حزب سیاسی را به وجود آوردند، که مشروطه‌خواهان انقلابی هم‌چون «حیدر عمواوغلی»، «لاهوئی» و «یارمحمدخان» جذب حزب دمکرات ایران گردیدند، که خواستار ریشه‌کن کردن نفوذ ملوک‌الطوایفی و مبارزه با فی‌ودالیزم بود. حزب دمکرات از مرام حزب سوسیال دمکرات روسیه اقتباس گرفته شده بود، اما چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالم‌گیر نشده بود و مردم از آن اسم بیم داشتند، زعمای حزب از لفظ سوسیال دمکرات اجتناب نموده و به کلمه‌ی دمکرات قناعت کردند.

قیام یارمحمدخان علیه انحراف در مشروطه

بعد از انحراف انقلاب مشروطه و حاکم شدن بسیاری از مستبدان قبلی در حکومت، یارمحمدخان علیه این منحرفین قیام نمود به طوری که «یحیی دولت‌آبادی» در کتاب «حیات یحیی» می‌نویسد: تقی‌زاده و هم‌مسلمانان حزب دمکرات وی از یارمحمدخان می‌خواهند که برضد حکومت تهران قیام و خواستار مشروطه‌ی واقعی و مطالبه‌ی افتتاح مجلس شورای ملی جدید گردد.

حکومت محافظه‌کار به اصطلاح مشروطه که تسلیم روس و انگلیس شده بود و با نام

مشروطه تمام آزادی‌های به دست آمده را از میان برده بود و نه مجلس، نه حزب سیاسی، نه روزنامه‌ای، همه را دولت تهران تعطیل کرده بود. سیاستمداران آزادی‌خواه را به تبعید فرستاده و می‌کوشید تا آخرین بقایای مجاهدان واقعی را تارومار کند. حزب دمکرات در یک حرکت انقلابی به قصد پشتیبانی و حمایت از مجاهدین، فعالیت‌های وسیعی را آغاز و نسبت به بسیج و تسلیح جوانان و مردم مشروطه‌خواه و اعزام آنان به غرب کشور (کرماشان) جهت الحاق به اردوی یارمحمدخان اقدام نمود. در نتیجه دسته‌ها و گروه‌هایی در هرلباس و صنفی راه غرب را در پیش گرفتند، تا حول محور «سردار یارمحمدخان» گرد هم آیند. احمد کسروی در مورد این قیام چنین نوشته است: «بدین سان یارمحمدخان به یک کار بسیار غیرمندانهای برخاست با آن که در هنگام قیام، ستارخان پاشکسته به گوشه‌ای خزیده و «نصیرخان» زیرخاک آرمیده بود و حیدر عمواوغلی از ایران بیرون رفته بود و تبریز آن کانون غیرت، به دست روس‌ها افتاده و مجاهدان آن‌جا یک دسته جان باخته و یک دسته به خاک عثمانی گریخته بودند، یارمحمدخان غیرت نموده و درفش مشروطه برافراشته بود. در این زمان چشم همه‌ی دمکرات‌های انقلابی ایران، از سیاستمدار و مجاهد، به سوی کرماشان و یارمحمدخان دوخته شده بود.

نمود و با شهید شدن (قهرمان ملی) جنگ به نفع دولت به اصطلاح مشروطه خاتمه یافت. بدین سان نیروی مسلح مردمی که از سال ۱۲۸۶ هـ.ش در تبریز نطفه‌اش بسته شده بود، در کرمانشان به سال ۱۲۹۱ هـ.ش مدفون شد و با شهید شدن یارمحمدخان جنبش انقلابی مشروطیت آخرین راه خویش را به پایان رساند و دولت محافظه کار، که ترکیبی از مرتجع و اعتدالی و اصلاح طلب بود، با سازش و رشوه‌هایی چند که به بازماندگان استبداد قرون وسطایی داد. پایه‌های قدرت خویش را یک باره مستحکم ساخت و باردیگر یکی از آرزوهای مردم ایران دفن شد.

منابع:

- ۱- کشاورز اردشیر، گرکرد، طاق بستان، ۱۳۷۷ کرمانشان.
- ۲- نقی‌پور دکتر علی‌اکبر، یارمحمدخان سردار مشروطه.
- ۳- کسروی احمد، تاریخ مشروطه ایران.
- ۴- از کرمانشاهان تا کرمانشاه، محمدباقر پیری، سنندج، ۱۴۰۰



سرانجام کرد گرد

سردار در مهرماه ۱۲۹۱ هـ.ش با سپاهیان خود به قصد آزاد کردن کرمانشان و تبدیل آن به کانون اصلی مقاومت و قیام علیه انحراف مشروطه، به آنجا حمله نموده و می‌خواست طومار حکومت مستبد را که درلباس مشروطه خزیده و قصد فریب مردم را داشت، برچیند و تحولی در بنیان نظامی که با خون هزاران مجاهد غیور و دلیر درجای جای ایران شکل گرفته بود و اینک به دست همان مستبدان قبلی، غصب شده بود، ایجاد نماید.

همه چیز از یک پیروزی سریع خبر می‌داد. حتی فرمانفرما حاکم وقت کرمانشان قصد تسلیم شدن داشت. ناگاه در سنگر تیری برسرآخرین سردار مشروطه شلیک شد و آنچه را که تا لحظه‌ی پیش، حیات داشت و سودای رهایی میهن داشت یک باره خاموش





معصومعلی صیدی

اول مهر سال ۱۳۳۸ در یکی از محلات فقیرنشین کرمانشاه بدنیا آمد، سالهای ۵۲ و ۵۳ با داشتن مربیانی چون محمد شکری (آرش کرمانشاهی) که از نویسندگان پیشکسوت داستان بود، و اشاره نیز در مطبوعات آن زمان چاپ می‌شد، به داستان نویسی علاقه‌مند شد. سال ۵۶، با تشویق منصور یاقوتی، اولین تجربه داستانی‌اش، بنام آب و گندم و خون، درویژنه‌نامه هنر و اندیشه کیهان بچاپ رساند. در همین ایام با علی اشرف درویشیان، و دیگر نویسندگان کرمانشاهی، آشنا شد. سال ۵۸ اولین مجموعه‌اش توسط نشر بایندور چاپ شد که سال ۵۹ در ۱۰۰۰۰ نسخه تجدید چاپ گردید. مجموعه قصه‌ی دیگری توسط نشر- شباهنگ از وی در مراحل نهایی چاپ بود

که همزمان با انقلاب فرهنگی، و تبدیل به خمیر شد. مجموعه گردآوری درد دل بچه‌ها نیز در تیراژ ۱۰۰۰۰ از او روانه بازار گردید. او طی سال‌های متمادی، با نشریات محلی و سراسری، همکاری و از او داستان‌ها مقالات متعددی، در زمینه‌های فرهنگی و نقد چاپ شده. فصل‌های خزان، خاطرات او در ۶ قسمت در هفته‌نامه‌ی غرب در سال ۹۸ به چاپ رسید. در حال حاضر، در مجموعه قصه و دو مجموعه مقاله در صورت مساعد بودن شرایط نشر آماده‌ی چاپ دارد و قرار است نشر دیباچه، چاپ سوم آب و گندم و خون را روانه بازار نماید.

جنون

"معصومعلی صیدی"

هر دو چمباتمه نشستند درگداخانه، از صورتشان، چشم‌هایشان پیدا بود که به همدیگر میخ شده بودند. دست‌هایشان بر قوزک زانو‌ها، به هم پیوند زده بودند. چهره به چهره و نگاه‌ها در هم پرسه می‌خورد. به اصرار نریمان، تا در گداخانه با پای پیاده آمده بودند و حالا، اینکه چکار کنند و چه بگویند؟ صورت‌های پنهان در لای دست‌ها و پاها. نریمان گفت:
-حالا که آمدم، اقلاً کاری بکن، از این مأمور پدر دیوث احوال اصغر را بگیر. وخیز

مسلم دست‌هایش را از هم گشود. روی پاشنه‌ی پای راست چنک زد. کمر راست کرد و به سوراخ دایره‌ای در فلزی گداخانه خیره شد.

-بازم که مات شدی! جن دیدی بگو بسم اله.

خب بزن به در و بگو اصغر کجاس؟

شب و روشنای سیمابی ماه کامل در آسمان شهر، انبوه ستارگان در پهنای گسترده‌ی آسمان مسلم سرش را به راست سوراخ برد. سایه‌اش نمای در را از چشمان نریمان پنهان کرد اما از دیوار صدا درآمد و از مسلم سکوت. شبی در حال جنب و جوش.

-بیا این‌ور نماسیده‌ی حیف نان.

یقہ مسلم را کشیده و بی آنکه بداند چه می‌شود به در کوفت. مأموری با سبیل کلفت و جو گندمی و چشم‌های دریده به بیرون نگاه انداخت.

-چکار دارین؟ این وقت شب هم دست از سر آدم بر نمی‌دارین؟

مسلم، دستپاچه جلو سوراخ رفت.

-آقا، سرکار، آمدم پی برادرمان

-برادرتان؟ کی؟

-برادرمان را آوردن اینجا. اصغر اسمشه. اصغر بیچاره.

مأمور دمی ساکت شد. لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت:

-او را برده‌ان شیت‌خانه. پاک خل خل بود..

کلام مأمور، هر دویشان را مثل قالب یخ، سر جایشان خشکاند. مثل دو درخت تکیده در

صاعقه، لخت و بی برگ. شاخه‌های لرزان بی برگ. برهنه در باد. آن چه باد آن را به صدا نیاورد. هرچه بود، هیاهوی درون بود در خود و با خود. تلاطم خاموش درون.

مأمور با کلام آخرش پشت در را ترک کرده بود:

-برین شیفت‌خانه فارابی. او پاک دیوانه بود؛ دیوانه زنجیری.

مسلم و نریمان، مات و مبهوت. انگار دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. همان دم به سوی سقاخانه محلشان پاکشان شدند. پیکره‌ای شکسته، روح خسته، روان ناآرام و دردمند.

این روزها حال و روزشان با روزهای قبل فرق می‌کرد. هر کس در خود و با خود هر کس برای خود. روحی که داشت گسیخته می‌شد. هر شق به سویی. هر سویی به سازی و هر سازی، به شکوه و شکایت. آن هیاهو و قیل و قال در هم شکسته بود. ناآرامی، ناآرامی آنان که بی‌هم جان نداشتند. پیوندهایی که داشت از همدیگر پاره می‌شد. روح‌هایی که

در ستیز سخت درون. دیری نپایید. زمانی نگذشته بود که ننه صغرا مرده بود. مرگی که داشت دیگران را نیز از حیات و هیاهو بی ماهیت می‌کرد. قالب تهی. قالب‌های تهی شده از بانگ و هیاهو. مردن؛ به نوعی مردن در پوست و استخوان خود. اصغر در انزوای لحاف مندرس. در پستوی اتاقی فقط با خود گفت و گو می‌کرد. آیا این اصغر بود؟ چرا



اینگونه؟ چرا عریان؟ مدام شلوار جافی اش را می پایید.

-ای مادر سگ خون آشام. نگفتم می گیرمت؟ صدای شادمانه و کودکانه هذیان های اصغر. چیزی مثل آتش در بند بندرگان نریمان زبانه می کشید. فراز و فرود آتش درون. سکوت همیشگی خانه. نگاه عمیق و ریشه دار آدمیان. آرامش قبل از طوفان.

نگاه مسلم میخکوب شده بود. چشم از چشمان نریمان گریان بر نمی گرفت. این طفل کیست؟ این طفل درمانده چه حیران است؟ این بی کس کیست؟

نریمان، وسط حیاط با چاقوی باز دستش نعره می زد:

-پس کو جیب ما؟ کو اصغر؟

جیب ما نیست. جیب ما مرد.

-مادرت همید نریمان! چه زیبایی تو پسر! گریه نکن طفلک.

-بگو مادرت همید اصغر. تو چه زود پیر شدی. کام از دنیا ندیده. چطور گریه نکنم؟ اصغر کجاست؟ ننه اصغر کو تا بر اصغر بگرید؟

نگو اصغر مرده. لال بشی برادر.

-نریمان! مگه دیوانه شدی؟ بده به من. آن چاقو را بده به من.

-به خدای احد و واحد شاهرگم را می زنم.

دل مسلم خالی شد. نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود.

نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته است. نگاه های زهردار نریمان، خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود. نگاه های نفرت، مهربانی و جذبه ای او را گرفته بود. خشم و خون و خشونت. فریاد دوباره:

-کسی نمی گه اصغر کجاس؟ اصغر را چطور گذاشتین بره؟ کجا رفته؟

نریمان در جای خود می لرزید؛ بیدی به دست باد. شاخه شاخه مرگ برگ به دست طوفان پاییز، خشاخش شاخه ها ... نرمه نسیمی، بادی، بورانی، باد و بوران، گردباد طوفان، و لوله ی باد در هر برگ سبز، آخرین سرفرو بردن شاخه ها در هم. ساز ناساز پاییز. برگ برگ شدن برگ. خشاخش شاخه ها و فرو افتادن برگ ها. باد و برگ ریزان. هیاهوی سخت باد. ویرانگری در قامت بلند درخت. باد و بوران، برگ، برگ ها، برگ ها، جدایی از شاخه. پاییز چه می خواهد؟ این دست خونین به خونریزی کی آمده است؟ اگر جوانه! فنای جوانی، خاموشی عمر، عمری به دست فنای مرگ. مرگ زودرس.

نریمان! نریمان!

با چشمان گریان دست بر گونه و زلف خود می زد، دست و سر و سینه. طغیان رود گریه مادر، سیل اشک، گریه ای که هر طفل گریز پایی را آرام می کند. بالاترین گریه ها،

آب طلا، آدم‌ها شبه‌وار، آرام آرام به حیاط پاگشان شدند. جماعتی به یک درد. جماعتی به یک اندوه و پر از شکواییه. سکوت، سکوت بر لایه لایه هر دست و زبان. -اصغر را برده‌اند گداخانه.

مسلم و نریمان چه می‌شنیدند؟ اصغر و گداخانه چرا؟

شب دو نفری پاشدند و راهی سقاخانه شدند. سه شمع به نیت بر همواری سطح سقاخانه نشانند. مسلم از کبریت دستش خلالی بیرون کشید و روی آستر گوگردی آن کشید و سر شمع‌ها را با آتش آشتی داد. چند لحظه بعد، شعله‌ی شمع‌ها سرکش شد و هر دو به شعله‌ها خیره ماندند.

-از مادرم ام البنین! برادرمان را شفا بده و او را از ما بگیر.

تا ساعتی مسلم و نریمان، تا خاموش شدن شمع‌ها، پای سقاخانه ایستادند. آنچه مانده بود، کورسوی آخر شعله برمذاب شمع کف سنگ فرش سقاخانه. شبه آدمیان، همچون موج آرام بر ماسه‌ها. رقص سایه‌ی هیکل نریمان و مسلم. زمان به سکوت می‌گذشت. سکوت زبان و تلاطم درون در ذهن آنان چه می‌گذشت چه می‌گذشت که بر زبان نمی‌آمد؟ چه بود که به کلام و گفتار نمی‌آمد؟ دو جوان با قلب‌های آرزومند شفا برای اصغر. اصغر این روزها دیگر دل و دماغی نداشت. فقط توی اتاق و گپ‌زدن با خودش. مخاطب او کی بود؟ آدم که در تنهایی

سوزناک‌ترین غم‌ها، پرسوزترین سوزها و مرثیه‌ها، در حنجره‌ی غمناک مادر است. حنجره‌ی این پلنگ مضطرب از چه تلنبار بود؟ برآشوب به حیاط دوید و در کنار طفل خود زانو زد.

-طفل من! بی تابی مکن، برادرت اینجاس، نگاه کن.

مسلم، تندیس‌ی سنگ و میخکوب بر جای خود پر از نگاه و احساس، در وجودش شاید که دست به سوی او دراز کرد:

-چرا مات شدی جوان؟ نیمان را دریاب.

خوف و هراس، دلهره در پشت سینه‌ها. در پشت پنجره‌ها، نگاه‌ها، دست‌ها و دل‌ها در بی‌قراری خود. قلب‌ها در پشت پنجره سینه، گلوله‌های حبس شده و نگاه‌های بیمناک و رخساره‌های پریده، هر چشم، نگاه، دست و دل در کام دلهره‌ای گنگ بود.

مادر نریمان، آغوش به در کشیدن او باز کرد. او را در سینه‌اش گرفت. مسلم که در آن لحظه، بی‌حرکت و مات بود، آرام مچ چاقو به دست او را در پنجه‌ی خود قبضه کرد: -این بدکردار را بده به من.

چاقو در کف حیاط افتاد. نریمان به رخسار مسلم خیره شد؛ نگاهی آرام و دردمند. سکوت سنگینی و ریشه‌دار در سینه‌ها. شمارش نبض. التهاب و آتش رو به خاموشی. فروکش کردن زبان‌های آتش. آرام آرام بر کنده‌ی خاکستر بنشینند. مهار آتشی به دست



خویش گفتگو می‌کند حتما مخاطبی دارد. مخاطب همیشه کسی یا کسانی نیستند. گاه خود آدم مخاطب خود اوست. مخاطب او به چشم دیگران نمی‌آمد اما اگر که دیوار، باز برای اصغر مخاطبی بود؛ کسی به نام مادرش، ننه صغرا.

-ننه صغرا کجایی؟ چرا با من به کلام نمی‌آیی؟

سر غروب پنجگی، صاحبخانه رفته بود. از کلانتری محل دو تا پاسبان آورده بود که اصغر را ببرند. به خانه که رسیدند رو به مامورها کرد گفت:

-سرکار! تو آن اتاقه، لخت مادرزاد، سرخیر پدرش را در می‌آورد. ما زندگی داریم، ناموس داریم. لااقل به فکر خود دیووش باشین. زن و بچه‌ی ما در امن و امان نیستن. این جانور عن خودش را می‌خورد. زندگی ما را هم به گه کشیده. آخه مگه می‌شه، یه نره خر با دست پنجم خر بپره تو حیاط و سر خیر مادرش را نشان مردم بده؟ ای هوار، هوار از دست این مادر قحبه‌ی دیوانه. تو را به خدا ما را از دست این زنجیری خلاص کنین. هیچی علاجش نیس جز زنجیر. من اگه دس رو این دیوانه بردار مفردا استنطاق می‌شم. آقا شما مامور دولتین و آزادین. حق دولته که تو کار مردم دخالت کنه!

این نه مطلق پنجگی، که اوهام همه‌ی آدمیانی است که دولت را حکم خود می‌دانند و این پندار پندار درستی است؟

دو پاسبان، آرام رفته بودند توی اتاق و چند دقیقه، اصغر را فقط با شلوار پایش، بی‌آنکه چیزی بر تن داشته باشد، دستبند شده بیرون آورده و بی هیچ پرس و جویی به کلانتری برده بودند. هیچ‌کس هم از پی آنان نرفته بود. اگر نریمان و مسلم پی جوی اصغر بودند در آن دم در خانه نبودند و حضور نداشتند و بردن اصغر را ندیده بودند. اگر می‌دیدند؟ شاید قضیه چیز دیگری می‌شد. بعد از بردن اصغر، آدم‌هایی که با سر و صدای پنجگی توی حیاط و پشت پنجره‌ها جمع شده بودند، خاموش و آرام به اتاق‌های خود خزیده بودند.

از مجموعه قصه‌های پیوسته و "داو"

بایدو وه گهرد یارمه تی مه لویچکه یل دژ
قلارهش بجویلت و موبارزه بکهید.
ئهمانی وه داخه وه که گه پشته مال یه کی وه
مه لویچکه یل، دی مال ئی مه لویچکه فره
شپرز. په پوله وه خاون مال وت که ئی ماله
شپرز باو تا بئ وه رانوه یارمه تیت بیه مو
وه گهرد یه که جه موجودی بکهیم. خاون مال
وت راس ئویشی خوه میش خاس مه زانم که
فره شپرز، په س سه ور بکه تا دمانی چاره
سهری که یمن.



قهیر فره یک وه هاتن په پوله چپاد، ئهمانی
مه لویچک فره خهم سهر د بی و هیچ
هه ولتیک ئه را چاره سهری نیارد، تمهز وه
ویری چوی که مدوو هاتن په پوله ئه را ئی
ولاته دژایه تی کردن وه گهرد قلارهش و
چاره سهری گیرگرفته یل باخ بییه، ئهمانی نه
پلانی که ئه را دانه نه یارمه تیتیک، نه قسه
و باسپیک وه سهر ئی باوه ته ههس... توو
بویش قلارهش وه گهردیان مامله کردیه که
ری وه په پوله نییه، وه تایوهت ئه وهی که



په پوله و قلارهش
(نه قلیک ئه را ی میرمناله یل)
ته یب تاهری

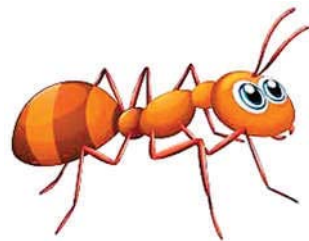
په پوله یک وه گهرد هاوژنه ی و به چکه که ی
وه نام باخیک گه ورا زنه ی کردیان. وه نام ئی
باخه قلا یک قیرن بی که زوم فره یک وه
په پوله یل کردیا.

وه رخ قلارهش دهنگ که سیکیش ده رناچیا،
بیچگه وه په پوله یک که ههم وه گهرد
ره فیه یل بئ دهنگی شهر کردیا، ههم وه
گهرد قلارهش. وه گهرد ره فیه یلی شهر کردیا
که ئه را بئ دهنگ و لاینگیر قلارهشین، وه
گهرد قلارهش شهر کردیا که ئه را دروژنی.

په پوله دهس ئاخر وه گهرد زوور بئ دهنگی
کردن. دمانی بیچاره دهس وه چکه و
هاوژنه یی هه لگردد وه باخ ده رچی که بایده
ولات مرویژه زهرده یل. وه ولات مرویژه
زهرده یل گروپیک مه لویچک بی که ئه وانیش
وه دهس قلارهش شار وه دهر کریایون.
په پوله وه ئی هو میده وه باخ ده رچی که



نه ری دیان هه‌له‌گانیان راسه و بکهد نه خوه‌یان چاره‌سه‌ر هه‌له‌گانیان کردیان...
رووژه رووژه وه سه‌ر چی و هویچ کاریک جا وه جا نه‌کریا، دمائی په‌پوله‌یل باخ و هه‌ر وه‌یجوره ئیه‌کی ئه‌ویه‌کی پرسیار کردیان که چه بی؟! په‌س ئه‌را وه‌رانوه‌ر قلا‌ره‌ش بیده‌نگی و دژایه‌تی خوه‌ته نیشان نایه‌ی؟!
په‌پوله حال حکایه‌ته ئه‌رایان باس کرد... ئی دهنگ و باسه‌یله ره‌سیه گوش خاون مأل شپرز. خاون مأل شپرز قو‌راتیی لکیا زه‌وی و ئه‌وه‌یش هه‌لسا وه نام مه‌لویچه‌کیل وه چه‌واشه به‌لاو کرد که ئی په‌پوله دوشمه‌ن ئیمه‌س. ئه‌رای مه‌لویچه‌ک که سه‌رکیشیکه‌ر بی قه‌یری قسه‌ی لاواز و چه‌واشه وه په‌پوله ده‌سنیشان کردوی و ئه‌رای وتوی. جویری که ئه‌وانیش قه‌بول کردوین که په‌پوله دوشمه‌نیانه.



په‌پوله که دی ئی هه‌لسه‌نیش مه‌لویچه‌ک خاون مأل شپرز هه‌ر جویر هه‌لسه‌نیش قلا‌ره‌شه و مه‌لویچه‌کله‌تیش وه قسه‌ی که‌ن سه‌ر وه لی شیویا، که چچور بود که‌سیک وه خاتر یه که وه پئ وتریاس شپرز نوا جو‌یله و هه‌ره‌که‌ت بگریه‌د؟! یا ئه‌وه‌ی که قلا‌ره‌ش باجیک داسه بیان که نوا هه‌ره‌که‌ت په‌پوله

بگرن و وه بیان وتیه تا توانیتان په‌پوله‌یله هه‌لبشه‌قنن، یا ئه‌وه‌ی که ئی قسه‌ راسه که ئه‌گه‌ر رخنه وه نه‌زانی هه‌ر مه‌لویچه‌ک بگری موبارزه وه ویری چودو ره‌چه‌له‌ک خوه‌ی و تونه ده‌یده باد، وه‌ی بونه هه‌میشه بنده‌س بینو مه‌لویچه‌کیل فره‌یکیش وه مدوو نه‌زانی و سیاسه‌ته‌یل خام و قو‌راتانه دانسه‌ کوشت.

په‌پوله وه لای خوه‌ی وت: مه‌لویچه‌ک که وه مدووی یه‌که رخنه وه پئ گیریاس، بانان باخ و دژایه‌تی وه گه‌رد قلا و هه‌ر وه‌یجوره ئی هه‌مکه پویله که خه‌رج په‌پله‌قزی بود نه‌یته ژیر پا... په‌س وه دارده‌سه‌یل قلا‌ره‌ش بئ قه‌یمه‌ت‌تره. هاووه‌خت که گشتیان جویر یه‌کن و تونه وه دوشمه‌ن خوه‌یان دانه‌نن و بیایک وه نامیان نییه که قسه‌ی درۆس و راس وه گه‌ردت بویشیت، په‌س دیاره که زریک‌نن‌یان وه قیرانن قلا‌ره‌ش گه‌ن‌تره.

په‌پوله نازانست چه بکه‌ی، وه لایک بایس وه گه‌رد قلا‌ره‌ش دژایه‌تی بکردا، وه لایکه‌تر مه‌لویچه‌کیل بین که هه‌ر جویر قلا‌ره‌ش وه نا حه‌ق هه‌لسه‌نیش کردیان، وه تایوه‌ت ئه‌وه‌ی که ژره ژره هه‌ر روژیک پاره و پویل وه له‌شخوه‌ر و مله‌و‌ریک سه‌ندیان و روی وه هه‌ر کوره کردیان په‌پله‌قزی، کوشتن و برین، مأل کاوی و نیامه‌ی تویش ئه‌و ئۆلگه‌ تیا‌د... سه‌ربار گشت یانه په‌پوله ویر وه ئه‌وه کردیا که ئه‌را ئه‌و هیژ و توانیه که ئه‌رای دژایه‌تی وه گه‌رد قلا‌ره‌ش هه‌لگردوی ئیسته چه‌واشه

کریاس و بایس ئه‌رای که‌سه‌یلک وه کار بچێد
که رووژێک وه رووژان عاشقیان بیه و
ئێسته وه مزویره‌یل و درۆزنه‌یلێک چه‌رچی
دایان نه‌ید؟!



په‌پوله وه‌ی وه‌خته زانست که وه نام دونیای
سیاسه‌ت فه‌قه‌ت ئه‌وانه‌ی که هانه بان زانن
چه که‌ن، ماباقی ژێرده‌سه‌یل نه‌زانن و بونه
قوروانی. په‌پوله زانست که جیاوازیکی وه نام
ئێ ولات و ئه‌و ولات، ئێ باخ و ئه‌و باخ
نییه‌و هه‌ر چشتێک ها سه‌ر جا خوه‌ی. قلا
بایس بقیرینیت و درۆ بوشید، مه‌لویچک
بایس وه قسه‌ی له‌شخوه‌رو قلا... بود و
مزویری بکه‌ید، په‌پوله‌یش بایس بسوزید و
هویچ نه‌وشید... خاون باخ و ولاتیش نه‌
ئاگای وه قلایه، نه‌ مه‌لویچک و نه‌ په‌پوله...
ته‌نیا یه‌ی چشت وه قه‌یمه‌ته، ئه‌وه‌یش
ئازادگییه که وه گه‌رد وریائی و زانستن وه
ده‌س تیه‌د.





به دوداچوون شه به ک

هه یاس مه محمود کاکه یی

کورتە

شه به که کان له بناغه دا به کتاشین هاوشیوهی که مه ئایینه کانی تر، وه ک عه له وییه کان و قزلباشه کان، ... تاد هه چه نده هاوبه شی ده کهن له مه راسیمی شیعه کاند و هه ندیکیان شیعه گه رایه تی ده کهن، به لام مه راسیمی تاییه ت به خۆیان هه یه له ته کییه کانیاندا به شیوهی نه ئینی ئه نجامی ده ده ن و نابدرکینن بۆ بیگانه. زمانیان ماچوو یه (هه ورامی یان گوران) که زاراوه یه کی کوردیه ئه گهر هه نئ تیا یاندا بانگه شه ی ئه وه ده کهن که میلله تیکی جیاوازن و زمانی خۆیان هه یه و کوردنن که پلانی نه یارانه، شه به که کان له پۆژ هه لاتى کوردستانه وه هاتوون له گه ل سوپای نادر شای سه فه وی له سالى ۱۷۴۳زدا بۆ ناوچه که و ماونه ته وه و نیشه جی بوون.

کاکه ییه کان خه لکی په سه نی ناوچه کهن له دپر زه مانه وه، وه ک ئه وه هه موو خیل و عه شیره تانه ی ده وروبه ری هه ولیرو موسل، زۆر به لگه ی راست هه ن ئه وه بۆچوونه ده سلمینن، وه ک مو لکی به جی ماویان له ده وروبه ر و ناوچه کانی کوردستان، مه زارگه و قه برستانه به جی ماوه کانیان، هه روه ها نمونه ی ئه وه خیل و عه شیره تانه ی کوردستان و ده وروبه ریان که له ناویانن و پابه ندی پى و په سمی ئایینی کاکه یین، واته کوچ کردوونین له ناوچه کانی تری کوردستانه وه نه هاتوون له ده ورو به ری هه ولیرو موسل نیشه جی بوون.

پیشه کی

له گوڤاری شنووی وه رزی ژماره دوو له ۱۸۰۹دا، به ریز سودا ره سول لی کو ئینه وه یه کی به ناو نیشانی (شه به کی شیوه زاریکی زمانی کوردیه)، هه ندی بۆچوونی ده رباره ی شه به ک و کاکه یی هه یه به باشم زانی به دوداچوونی له سه ر بکه م. له لاپه ره ی ۱۸۳۱ ده ئیت: زۆری نه ی شه به که کان له سه ر مه زه بی شیعه ن، و له لاپه ره ی ۱۸۶۱ ده ئیت: هه ندیک بیروباوه پری شیعه ی جیاوازیان هه یه وه ک ته ریه ی سو فی قزلباشیه کان، و کو مه لیک ری پوره سمی تاییه تی خۆیان هه یه، له کورده عه له وییه کانی باکووری کوردستان و کاکه یی

و ساره‌لییه‌کانی باشوری کوردستان و
ئیزیدییه‌کان نزیکن.

ناوه‌رۆک

شهبه‌که‌کان له کوردستانی باشور شیعە نین،
له سەر بیرو باوه‌ری به‌کناشین، که بیرو
باوه‌ری سوپای ئینکشاری بوو. (سه‌عد سه‌لوم
لا ۲۱۴۰) حاج به‌کناش وه‌لی خۆراسانی (۱۲۴۰
– ۱۳۲۰ ز). دامه‌زیرینه‌ری ئەم رێبازه ئایینییه
بوو (داقووق ۲۷۲)، له خۆراسانه‌وه هاتووه بۆ
ئه‌نادۆڵ. (ئه‌سرا دۆغان لا ۲۲۶) رێبازی
به‌کناشی به‌ر بڵاوه له ناوچه‌کانی شهبه‌ک ری
ره‌سمی تایبه‌تیان هه‌یه له ته‌کییه‌کاندا به
خوێندنه‌وه‌ی کتێبه‌ پیرۆزه‌کانیان. (سه‌عد
سه‌لوم لا ۲۱۴) له بیرو باوه‌ری به‌کناشییه
دۆنای دۆن کۆله‌گه‌ی سه‌ره‌کی ئایینه‌که‌یه،
له‌و سۆنگه‌وه ریزو برۆای تایبه‌تیان هه‌یه له
سه‌ر خه‌لیفه‌ی چواره‌می ئیسلام (ئیمامی
عه‌لی و نه‌وه‌کانی)، هاوشیوه‌ی قزلباشه‌کان و
عه‌له‌وییه‌کانی باکوور و پۆژناوای کوردستان
و کاکه‌یه‌کان (یارسانییه‌کان)، یه‌زیدییه‌کان
هه‌رچه‌نده‌ بیروباوه‌ری دۆنای دۆن له
ئاینه‌که‌یاندا هه‌یه، به‌لام ئەو ریزو برۆا
تایبه‌تیان له سه‌ر خه‌لیفه‌ی چواره‌م و
نه‌وه‌کانی نییه.

به‌شداریکردنی شهبه‌که‌کان له بۆنه‌کانی
شیعه‌کان ده‌گه‌ریته‌وه بۆ چه‌ند هۆیه‌ک:

یه‌که‌م: که‌مکردنه‌وه‌ی گوشاری ده‌ورو به‌ر،
نه‌هیشتنی گومان و تومەت و تیر و توانج له

سه‌ریان، که ئه‌وان جیاوازیان هه‌یه له‌گه‌ه
ده‌ورو به‌ری خۆیاندا.

دووه‌م: هه‌ندیک له نه‌وه‌ی نوییان خزاونه‌ته
ناو شیعه‌گه‌رایه‌تییه‌وه، به‌هاندان و ده‌ست
له پش‌تیان له لایه‌ن لایه‌نی ده‌ره‌کی و
ناوخواهییه‌وه، یان بۆ به‌رژه‌وه‌ندی تایبه‌ت،
بانگه‌شه‌کردنیان گوايه شهبه‌ک کورد نین و
میلله‌تیکی جیاوازن له کورد زمانی تایبه‌تی
خۆیان هه‌یه، که‌چی زمانه‌که‌یان ماچۆیه
(هه‌ورامی یان گوران)، شیوه‌زاریکه له زمانی
کوردی. ئەم‌ه‌ش پلانیکه بۆ دابه‌شکردنی
نه‌ته‌وه‌ی کورد له لایه‌ن نه‌یارانه‌وه.

سییه‌م: ئەو به‌سه‌ر هاته‌ی عه‌له‌وییه‌کان له
ژیر ده‌سه‌لاتی عوسمانییه‌کان پاش شه‌ری
چالديران سالی (۱۵۱۴ ز)، به‌کۆمه‌ل کۆژی
بئ سنوور به‌بیانوی ئەوه‌ی لایه‌نگری
سه‌فه‌وییه‌کان بوونه، که سولتان سه‌لیمی
یه‌که‌م (۴۰۰ هه‌زار) که‌سی لئ کۆمه‌ل کۆژی
کردووه (گ. سه‌ره‌به‌خۆبوون ژ ۵، ۱۰۸)،
کاریگه‌ری زۆری به‌دوای خۆدا هیناوه بۆ
سه‌ر عه‌له‌وییه‌کان و هاوشیوه‌کانیان تا
سه‌رده‌میکی نزیک، وای لیکردوون بچه‌ ژیر
باری نه‌ینیه‌وه، زۆر جاریش خۆیان
به‌ملاوبه‌ولادا به‌دن بۆ خۆ پاریزی.

چواره‌م: هه‌ره‌شه‌ی پیاوه ئایینه‌یه‌کانی
موسلمان له ده‌ورو به‌ریان فتوای کافر
بوونیان و له دین لادان وه‌ک ئەوه‌ی له
سه‌ره‌تای هه‌فتاکانی سه‌ده‌ی بیست بۆ سه‌ر
کاکه‌یه‌کان (د. ره‌شاد میران لا ۲۰۱)، ئەم

جۆره بۆچوون و فتوایانه رهنگی داووتهوه له سهر شه بهک و قزلباشه کان (بهک تاشیه کان) ناوچهی کهرکوک (تازه خورماتو، داقوق) قهره ته په) کونده کانی تسعین، به شیر، له یلان، (هه مان سه رچاوه ی پيشوو لا ۲۰۵۵).

پینجه م: له شکر کیشی میری سۆران سالی (۱۸۳۲ز) بۆ سهر کوردانی یه زیدی و ده ستگیرکردنی میری یه زیدییه کان (عه لی بهگ) و له ناو بردنی (د. کامل شیخ کانلو میلان لا ۹۰)، ههروه ها گوشار و له شکرکیشی بۆ سهر ناوچه کانی ده ور بهری هه ولیر، که گومانی له ههر رپرازو ئاینیکی جیاواز له ئیسلام بوایه، به هاندانی ده سه لاتدارانی عوسمانیه کان، هاوشیه ی ده سه لاتدارانی بابانییه کان له ناوچه ی شاره زوور و ده ور بهری کهرکوک و گه رمیان به گشتی، سه ره پای نه و هیرشانه ی عه باسییه کان و عوسمانیه کان به دریاوی میژوو کردوو یانه ته سهر یه زیدییه کان (هه مان سه رچاوه لا ۲۲۴۱).

شه شه م: له باشوری کوردستان و له سالی ۲۰۰۷ز. وه زاره تی په روه ده ی عیراق شه به کی له ریزی نه و بیرو باوه ره ناموسلمان ه کان له پرۆگرامی خویندن داناوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۳۲)، نه م خاله ش په نگدانه وه ی داووته وه له سه ره نه وانه ی بانگه شه ی شیعه گه رایه تی ده که ن له ناو شه به که کاندایه. ههروه ها هوکارن بۆ نه وه ی نه و گروپانه به گشتی بچه چوار چیوه ی خو پاریزی به نهینی پاریزی بیرو باوه ر و

رپه سه مه کانیا ن یان خو په نادانه نه ملاو نه ولا، که مه لا محمه د جه میل پرۆ به یانی ناوی ده بات به خو هه لواسین به ده سه لات یان بنه ماله یه کی ده سه لات وه ک درم (پرۆ به یانی لا ۱۲۲). به لکو هه ندیکیشیان له ناو نه و گروپانه ده ست هه لگرن له بیرو باوه ری خو یان. وه ک زانراوه شه به که کان نه م گروپه یان له باشوری کوردستان له پرۆ به لات ی کوردستان دابراون له خیلی شه به کی نه و و له گه ل سوپای نادرشای سه فه و ی له سالی ۱۷۴۳ز. دا هاتوون گه مارۆی شاری موسلیان داوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۰۰). واته له و سه رده مه وه نه گه راونه ته وه زیدی باو باپیرانی خو یان و له ده ور بهری موسل نیشته جی بوونه تا ئیستا. چونکه ته ر یقه تی شه به ک (شاه به غ (خودا)، شاه به یک، شاه به گ) و وشه یه کی کوردیه، ههروه ها قزلباش هه لگری پیناسه یه کی باوه ری سه ربازی وشه یه کی تورکیه، هه ردووکیان به پیروانی ئیسماعیل سه فه و ی و باپیرانی ده گو تر ی. (ئارش نه مه دی لا ۵) ههروه ها (فه رمانی مه رمایشه کان لا ۷)، ئایینه کوردیه کان به گشتی ده گه رینه وه بۆ بنه چه ی ئایینی میترا یی (یه زدانی) و هه موو یه کتا په رست، وه ک نه وه ی باوه ری نه هلی هه ق که باوه ریکی یه کتا په رستییه، په روه ردگار به هه ق ده ناسن که تاکه خودایه (ئیثانوف لا ۷۳۲).

له ۱۸۵۱ دا هاتوو ده لیت: کاکه ییه کانیش که به زمان و دین له شه بهک نزیکن، ئەوانیش هەر له ناوچهی گورانه کانه وه بو باشوری کوردستان کۆچان کردوو.

کاکه ییه کان کۆچ کردوو ناوچهی گورانه کان نین، دانیشتوو پەسه نی ناوچهی خۆیان له دێر زه مانه وه له باشوری کوردستان، چونکه کورد به گشتی پێش هاتی سوپای عه رب و ئیسلام بو کوردستان و داگیرکردنی، دانیشتوانه که ی له سه ر ئایینی زه رده شتی، کریستیانی، جوله که، و کاکه یی بوونه، که زۆر بهرگریان کردوو له خاک و نیشتمان و کولتووری خۆیان دژی داگیرکاری سوپای عه رب و ئیسلام، جهنگی ناوچهی شاری هه لوان یارسان نشین له سالی (۱۶۳۷ ز.) دژ به و سوپایانه ی عه رب. (یاسین ۸۸) به لگه ی ته واهه بو ئەوه ی کاکه یی خاوه ن خاک و نیشتمانی خۆی بووه له کوردستان، ههروه ها سه رکه وتنی سوپای عه باسی به سه ر کردایه تی ئەبو موسلیم خوراسانی له سه ر ئەمه و ییه کان له ده ورو به ری زیی گه وه و خازر له سالی (۷۵۰ ز.) (یاسین ۱۱۴)، که ئەبو موسلیم و دانیشتوانی ئەو ناوچانه له بیروباوه ردا نزیک یه ک بوون و هاوکاریان کردوو (مه ردۆخ ۱۲۴). ئەبو موسلیم تا ماوه یه ک حوکمرانی (فه رمانه وایی) ناوچه ی شاره زوور و گه رمیانی کردوو ی (د. جه مال ره شید ۳)، پاش ئەبو موسلیم بـزوتنه وه که ی له لایه ن

خوڤه مدینه کان به سه ر کردایه تی بابه کی خوڤه می به رده وامی هه بوو. (ره شاد میران ۴۹) دروست بوونی ئەو ده ولت و میرنشینانه ی یارسان له گه رمیانی باشوری کوردستان و حوکمرانی کردنیان له ناوچه که تا دروستبوونی ده ولته تی عیراق له جهنگی جیهانی یه که م (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ ز.) وه ک میرنشینانی ئەرده لان (۱۱۶۸ - ۱۸۶۸ ز.)، که (۷۰۰ سال) به رده وام بوو (ره شاد میران ۵۱)، باشوری کوردستان به زۆری تا ده گاته موسل له ژیر ده سه لاتیان بوون میرنشینیکی یارسانی (کاکه یی) بوو، میر نشینی بابان پاش دابه ش بوونی کوردستان له نیوان عوسمانیه کان و سه فه و ییه کان دروست بوو، که تا سالی ۱۸۵۱ ز به رده وام بوو (شه ره فنا مه ۴۴۳) سه ره تا میرنشینیکی یارسانی بوو.

کاکه ییه کان (یارسانیان) پاریزگاری پێره سمی خۆیان کردوو به ره های، پاشان به گوشاری عوسمانیه کان و دارو ده سه تکه انیان له یتو کۆمه لگای کورده واریدا له باشوری کوردستان، که وتوو نه ته ژیر باری نه پێیه وه له ژیر سییه ری سۆفیگه ری ئیسلامی، زۆریک له کاکه یی و یه زیدی و کریستانه کان ده ستیان له کولتووری خۆیان هه لگرتوو و بوون به موسلمان، ئەوه تا له شاری هه ولیر و ده ورو به ری موسلمانی (بن دیان، بن یه زیدی، بن جوله که، بن کاکه یی) هه ن، وه خۆشیان دان به و هه ده نین، له زۆر ناوچه و دیهاتی ده ورو به ری هه ولیر به وته ی خۆیان و

هه‌ندیکیان نزیکه‌ی (۱۵۰ - ۲۰۰ سال) ده‌بیت ده‌ستیان له پرپه‌سمی خو‌یان هه‌لگرتوو و بوونه‌ته موسلمان، به تایه‌ت پاش ئه‌و گوشار و هه‌رشانه‌ی میری ره‌واندز و میره‌کانی سه‌ر به عوسمانیه‌کان بو سه‌ر ئایینه‌کانی غه‌یره ئیسلام. جه‌هانگیر به‌گ که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ و ده‌ست رۆشتووی کاکه‌یی بووه له ده‌شتی هه‌ولیر و ناوچه‌ی شه‌مامک ناوچه‌یه‌کی کاکه‌یی نشین بووه و مو‌لکی ئه‌و که‌سه بووه، هه‌روه‌ها موزه‌فه‌ر به‌گی برای له‌و به‌ری زیی گه‌وره‌و خازر که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ بووه و ناوچه‌که له ژیر ده‌سه‌لاتی بووه، نه‌وه‌کانیان تا ئیستاش ماون شاهید حالی ئه‌و باره‌ن.

بوونی مه‌زارگه‌ی پیرۆزی کاکه‌یه‌کان له ناوچه‌کانیان شاهید حالی په‌سانایه‌تی بوونیان ده‌سالمینی له ناوچه‌که، وه‌ک مه‌زارگه‌ی شا‌ه‌پاس (۱۱۲۵ - ۱۷۲۵ز)، نه‌زرگای بابایادگار (۶۷۲ک / ۱۲۸۹ز)، نه‌زرگای بابا‌حه‌یده‌ر (۱۰۹۸ک / ۱۶۹۸ز)، که‌چی شه‌به‌ک له‌گه‌ل سوپای نادر شای سه‌فه‌وی هاتوون له‌ سالی ۱۷۴۳ز له رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه (سه‌عد سه‌لوم لا ۲۱۰). مه‌زارگه‌ی ده‌رویش ئه‌میر له‌ دیی که‌به‌رلو نزیکه‌ی قه‌ره‌قوش له سه‌ر گردی‌کی به‌رز مه‌زارگه‌یه‌کی کاکه‌ییانه، دیی که‌به‌رلو له سه‌ر نیوه دانیش‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین نیوه‌که‌ی‌تریان شه‌به‌کن، که‌ره‌ملیس له‌ ریگای

نیوان قه‌ره‌قوش و موسل مو‌لکی کاکه‌ییان بووه، نه‌وه‌کانیان له تیره‌ی مامه‌کان ماون له‌و ناوچه‌یه‌ی کاکه‌ی نشین له ده‌ورو به‌ری موسل و هه‌ولیر و له شاری که‌رکوک، له ئه‌نجامی بارو دوخی ناله‌بار به‌ جییان هه‌شتوو.

هه‌ندی کاکه‌یی کوچکردوو مان هه‌ن که دابراون له خیل و عه‌شیره‌ته‌کانی خو‌یان له رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه هاتوون له ده‌ورو به‌ری هه‌ولیر و موسل نیشه‌ته‌جی بوون، وه‌ک (گۆران، سنجاوی، له‌ک، زه‌نگه‌نه، ...) که پاشان ده‌ستیان له پرپه‌سمی ئایینی یارسانی هه‌لگرتوو و بوون به‌ موسلمان، دیی مه‌لا ئۆمه‌ر له باشوری شارۆچکه‌ی خه‌بات، کویخا محهمه‌د که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی کویخای دییه‌که بووه و ده‌سه‌لاتدار بووه، له‌وانه‌شه‌ دییه‌که هه‌ر کاکه‌یی بوین، ئیستا نه‌وه‌کانی له دیی سفه‌یه‌دا نیشه‌ته‌جین، له باشوری رۆژئاوای دییه‌که قه‌برستانی کاکه‌یه‌کان تا ئیستاش ماوه‌ته جی به‌لگه‌ی ته‌واوی ئه‌وه‌ن که دانیش‌توانی دییه‌که کاکه‌یی بوونه، هه‌ر وه‌ک زۆر له ناوچه و دیهاته‌کانی دیکه‌ئاساوار و گۆرستانه‌کانیان یان تا ئیستاش ماون یان بزر کراون و له ناو براونی. دیی ناوه‌ران له ناوچه‌ی ده‌وک که زۆربه‌ی دانیش‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین له تیره‌ی یان بنه‌ماله‌ی (باوه‌کانن) که پیاوانی روحی کاکه‌یین، ئامۆزاکانیان له ناوچه‌ی موسل و هه‌ولیر و که‌رکوک و خانه‌قین نیشه‌ته‌جین و

کوردستانهوه بو دهووربه‌ری هه‌ولێر و موسل، خه‌لکی په‌سه‌نی ناوچه‌که‌ن له دێرزه‌مانه‌وه، به‌لام میژوو و ئه‌ساوه‌ره‌کانیان شیوێندراوه و چه‌واشه‌کاری تیدا‌کراوه، که به درێژایی میژوو پیرانی ئایینی به‌ ده‌ست حوکمرانانی ناوچه‌یی و پشتگیری حکومه‌تی مه‌رکه‌زی روو به‌ رووی گوشارو کوشتن بوونه و که به‌زۆری له‌ خاکی لورستان و کوردستان به‌ گشتی نیژراون، ناسنامه‌و شه‌جه‌ریان بزرکراون له‌ سه‌رده‌می ئیسلامیدا (گ. لور ژ ۲۷۰). بو‌و دۆزینه‌وه‌ی ئاساوارو شوینه‌واره‌کانیان له‌ پانتایی کوردستان به‌ دوا‌چوونیکی زۆری ده‌وی تا‌راستییه‌کان ده‌رکه‌وی‌ت و میژووی دیرینیان ساغ بکێته‌وه.

سه‌رچاوه‌کان

- ۱- سعد سلوم، الاقلیات فی العراق، ۲۰۱۴ز. مؤسسه‌ المسار للتنمیه‌ والپقافه‌ والاعلامیه‌، بغداد.
- ۲- العلویون، ابراهیم الداقوقی، ۲۰۱۰ز. م. ئاراس، ارپیل، چ ۲.
- ۳- گو‌فاری خۆیبوون، ژ (۵، ۶) ۲۰۰۷ کوردی.
- ۴- په‌وشی ئایینی و نه‌ته‌وه‌یی له‌ کوردستان، د. ره‌شاد میران، چ ۲، ۲۰۰۰ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی په‌روه‌رده‌، هه‌ولێر.
- ۵- کورده‌ای یه‌زیدی، د. کامل شیخ کانلو میلان، سنندج، چ ۱، ۱۳۹۴ هه‌تاوی.

- ۶- چوار ده‌وله‌تی کوردی له‌ بیر کراو، مه‌لا جه‌میل پۆڤبه‌یانی، چه‌ و‌ه‌زاره‌تی پۆشنییری، ۲۰۰۰ز. هه‌ولێر.
- ۷- پیروانی راستی، ئیفانۆف، و. ئاسۆ که‌ریم، ۲۰۰۳ز. چ ۱، چه‌ و‌ه‌زاره‌تی پۆشنییری، هه‌ولێر.
- ۸- تاريخ العنف الدموی فی العراق، باقر یاسین، چ ۱، ۱۹۹۹ز. توزیع دار الکنوز الادبیه‌، بیروت، لبنان.
- ۹- میژووی کوردو کوردستان، محمه‌د مه‌ردۆخ، و. زانه‌ر، ۲۰۱۱ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، هه‌ولێر.
- ۱۰- کرکوک فی العصور القدیمة، د. جه‌مال ره‌شید احمد، چ. ئاراس، هه‌ولێر.
- ۱۱- شه‌ره‌فنامه‌، شه‌ره‌فخان البدلیسی، ت. محمه‌د جه‌میل پۆڤبه‌یانی، چ ۳، ۲۰۰۷ز. چه‌ المدی.
- ۱۲- گو‌فاری لور، ژ ۲، ۲۰۱۰ز. سلیمانی، سه‌ننه‌ری هاوبه‌شی لور.
- ۱۳- فه‌لسه‌فه‌ و پامانی یارسان، د. جه‌مال نه‌به‌ز، ۲۰۰۹ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، هه‌ولێر.
- ۱۴- چه‌ند باه‌ه‌تیکی ئیتنو‌کۆمه‌لایه‌تی، د. ره‌شاد میران، ۲۰۱۰ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، ده‌وک.
- ۱۵- بویرق (فه‌رمانی چه‌زیه‌تی شیخ سه‌ه‌فی) (کتیبی پیروزی شه‌به‌ک)، و. ئارش ئه‌مه‌جه‌دی، سالی ۲۰۱۱ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، هه‌ولێر.
- ۱۶- ولایه‌تنامه‌ (کتابی پیروزی شه‌به‌ک)، و. ئه‌سه‌را دۆغان، ۲۰۱۱ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، هه‌ولێر.
- ۱۷- بویروق (فه‌رمانی فه‌رمایشه‌کان) (کتابی پیروزی قزلباش)، د. فؤاد بوز‌کورت، و. له‌ تورکیه‌وه‌ بو‌ فارسی مریم سولتانی، ۲۰۱۱ز. چه‌ و‌ه‌زاره‌تی، هه‌ولێر.

۱۸- په یوه نندیه کی ته له فوڼی له گهل پاریزه ر

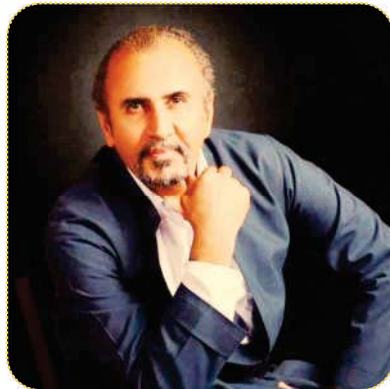
غالب عه زیز کاکه یی له بنه مالهی ئومه رمل.

۱۹- په یوه نندیه کی ته له فوڼی له گهل بهر یز لیوا

جوامیر عه تییه له نه وه کانی جه هانگیر به گ

کاکه یی.





چۆنیه تی وه رگێپان له زمانی کوردیدا
ئیره ج عیبادی

پیشه کی

ئال و گوپی سه نه ته تی و تیکنولوژیکی له شوینه جورواجورکانی کۆمه لگا و نزیک بوونه وهی ولاته کانی دنیا پیکه وه، ئه مه لهی زمانه وانیه ی په خساندوه که گه له کانی جیهان به ستراتیژیکی نوێ له یه ک نزیکتر ببنه وه. نیاز به هات و چوونی مروف له گه ل یه کدا و ئاگاداری له فره هه نگ، هونه ر و که لتوری ولاته کانی تر، بگره پێداویستیه کانی فره هه نگ، ئابووری، رامیاری، کۆمه لاتی و پیشه سازی، بووه ته هۆی بایخدانی زۆتر به وه رگێپان و په سه ند کردن و فیربوونی زمانیکی نیو ده وله تی که ولاته کانی گیتی به گشتی بتوانن یه ک بگرن و هه روا که ده لپن دنیا بیته "گوندیکی جیهانی". له کوردستانیش به هۆی نیازه کانی به تایهت دوا دامه زرانندی فیدراتیوی کوردستان له باشوور، وه رگێپان بووه ته نیازی

سه ره کی جه ماوه ر و زۆربه ی نووسه ران و قه له م به ده ستانی کورد، که هه وونه ی کاره کانیان له کتیب فروشه کاندایه بهر ده ست دایه. شیاوی باسه که وه رگێپان له کوردستاندا کاریکی تازه نییه، زۆر له میژه که ئه م کاره گرینگه له لایه ن لێزانانی کورده وه ده ستی پیکردوه.

له رۆژه لاتدا، پیش هاتنی ئیسلام به بۆنه ی شه ر وهات و چووی نیوان پاشاکانی ئێران و ولاته بیانییه کاندایه، تا راده یه ک کاری ته رجومه کراوه. میهر په ره سه ته کان نویسنی ئۆلیان به یونانی له سه ده ی چواری پیش زاین له رۆژ هه لاتنی نیوه پاسه تدا ده س پیکردبوو. ههروه ها دوا ی هاتنی ئیسلامیش ئه م کاره زۆتر درێژهی په یدا کردوه. فارسی به عه ره بی یا عه ره بی به فارسی و بگره کوردیش. به لام به تایهت دوا ی شوژی مه شرووته، وه رگێپان له زمانه کانی فره انس و پرووسی و ئالمانی و ئینگلیزیه وه بۆ فارسی په ره ی سه ندوه و ئیستاش له م سه رده مه دا وه رگێپان له کوردیه وه بۆ فارسی و به پێچه وانه ش و ههروه ها له ئینگلیزیه وه بۆ کوردی به چر وپری ده یینرێ. له باکوور و باشووریش ئه زمونی ته رجومه له زمانه کانی تورکی و عه ره بی و ئینگلیزی و... بۆ کوردی و پێچه وانه ییش باو بووه و گه شه ی کردوه.

ئه و به ره هه مانه که ئه مپۆ له بهر ده ستدان، که م و کۆرییان که م نییه، که له هاو سه نگی ده قه کان له گه ل یه کدا، ئاشکرا ده بن. هۆی

ئەم بۆچۈنە، سەرنجى ناوہ ناوہى منہ لہ سەر ھەندى بابەت و کتیبى وەرگىپردراو کە بووہتە ھەوینى نووسىنى ئەم وتارەش، تا کلیلک بى بۆ کردنەوہى قوفلى بەنرخى گرینگاہەتى فەننى وەرگىپران لە ولاتەکەماندا. دەبى ئاماژە بەم رپاستیەش بکەم کە کارى وەرگىپران لە کوردستاندا پۆژ لە دواى پۆژ لە لایەن نووسەرەنەوہ پەرهى پىدراوہ و وەکوو پىويستى سەر دەم لە بەرچا و گىراوہ.

گرینگترىن قوناخەکانى وەرگىپران کە زانایان لە سەرتاوە ئاماژەى پىدەکەن بریتىن لە: وەرگىپران دەبى دەقى دستنیشانکراو:

۱- بخوین

۲- لى تىگەن

۳- وەرگىپران

۴- پىدەبچنەوہ

یەكی لە بەرچاوترىن شیوازەکانى وەرگىپران لە سەر بۆچوونى نوام چامىسكى ھاتووە ئاراوہ کە لە لایەن لىزانى زمانەوانىیەوہ بايخى زۆرى پى دەدرى. چامسكى یاساکانى رىزى یان بىرکارى بۆ زمان تۆمار دەکا و ئاماژە دەکا بە چەمکە جوړواجوړەکانى رپرەوان ناسى، تىۆرى فیر بوونى زمان لە ئامىرى ئەلکترۆنى (کامپیوتەر) - ھۆشى دەسکرد، کە ھەموویان پەيوەندیان بە فەننەکان و زانستەکان ھەيە. چامىسكى کە ۳۵ پروانامەى دوکتۆرى لە زانکۆکانى دنیادا وەرگرتووە، بۆچوونەکانى زمانەوانى خۆى لە وتارەکانیا بلاو دەکاتەوہ.

یاسا و دەستوورى زمان بۆ ماشین کە دەرک و ئاوەزى نىيە، تا ئەم کاتە نەنووسراوہ. ئەم ئامىرانە توانای لىکدانەوہ و جیاکردنەوہى وشە و مانای گونجاویان لە پستەدا نىيە. ئەم کىشەيە لە کاتى وەرگىپراندا ئامىرەکان تووشى ھەلە و ھەیرانى دەکا. زەينى ئىنسان چەند مەبەست و مانا پیکەوہ ئەناسىت و لىکیان جوئ دەکاتەوہ.

بۆچوونەکان و تىۆرى زمانەوانەى چامىسكى بە زمانەوانانى سەلماند کە دەتوانن رىزمان و بنەمای جیھانى نە گوڤردراو بۆ زمان دابىن کەن. نەبوونى تىۆرى بۆ تەرجومە، وشەى نارىک و بى مەبەست لە شوینى نابەجى، خەسارىکى گەورەيە بۆ وەرگىپران و تەنانەت کارى وەرگىپران چامىسكى ئاماژە بە تىۆرى: (GB: government and binding) دەکا کە بە ناوى دەسەلاتى ھەلئاردنى سەرچاوەکان (UG) لە جیھانیدا ناسراوہ و بۆ ئەم کارە گرینگە دانراوہ و دەگەریتەوہ بۆ تىۆرى گوڤرانکارى زمان لە لایەن چامىسكى بە ناو: (linguistic transformational) و پسپۆرانى تری زمانەوانى دواى ئەو، زۆریان لەسەر ئەو جوړە بابەتانە وت و وىژيان کردووە. دوکتۆر ئامووختە، لە ئىراندا بۆ ماوہى ۱۱ ساڵ لە سەر ئەزموونى ئەم شیوازە کارى کردووە کە توانیویەتى بە بۆچوون و تىۆریەكى تازە لە سەر فەننى وەرگىپران کارەکانى بخاتە بەرچاوى لایەنگەرانی فەننى

تهرجومه، که منیش لیږه تا ږادهیهک ئاماژه م پیی کردووه.

پیداویستیه کان و ګرنگایه تی وه ګیران له زمانى کوردیدا

لیږانانى زمانه وانی، به گشتی وه ګیرانی چه مکه کانی وتار، نوسراوه، وشه و دهسته واژه له زمانیکه وه بۆ زمانیکی تر که پردیکه له نیوان دوو فیهه رنگ و دوو زمانى جیاوازا، به فهنی تهرجومه ناو ده بن. ده بی بزانی که فهنی وه ګیران پیوه نډیه کی چه سپاوه ی که ګه ل به شه کانی تری زانستدا هیه و له دابین کردنی دهستکه وته کانی ژيانى مودیرنی کومه لګادا ږولیکی ئه وتویان پیک هیناوه. ئه وهیه که وه ګیران ده بیته هو ی په ږه پیدان و ګه شه سهندنی زانست له شوینه جوروا جوره کانی دنیادا. له کوردستاندا دوو دابهش کردنی گشتی بۆ تهرجومه دیته بهر چاو:

الف - وه ګیران له زمانى کوردیه وه بۆ زمانیکی تر

ب - وه ګیران زمانیکی تره وه بۆ زمانى کوردی

زوربه ی وه ګیرنه کان له ږګای فیږ بوون و ئه زموون و تواناییه کانی خوځانه وه (نه خوځندنی بالا)، دهست ده که ن به کاري تهرجومه، که زورتر له سهر ده کی ناریکی مه بهسته کان پولین بهندی کراوه و بری جار

بی ئاګای له تیوړیه سهرکه وتووه کانی دنیای مودیرن، به بونه ی چهند مانا بوونی وشه کان و نادیار بوونی مانای بنه رته تی دهسته واژه کان، کاري وه ګیران دژواتر ده کا. وه ګیرنی کورد له کاتی وه ګیراندا تووشی دوو هه له ده بی که په یوه ستن به نادیارى مه بهسته پیکهاته کان و په نګه وشه کان به چهند مانا بیته ئاراهه که ناو ږاوه به:

۱- ګونګی و لیلی وشه کان (lexical unknown)

(دوینی ژنی دوکتور هات ژیان ببینی) مانا جوروا جورن: ئایا، ژنه که خو ی دوکتوره - یان ژنی دوکتوره یان ناسناوی دوکتوره. له سهر مانای ژیانیش لیلی دینیته ئاراهه؛ ژیان ناو پیاوه له کورډیا، ناو ژيانی ږوژانهش هیه. ناو بری له دوو کانه کان و دامه زراوه کانیشه. په نګه ناو شوینیکی پیوستیش هه بی.

۲- ګونګی و لیلی پیکهاته (unknown structure)

که خو ی ئاماژه ده کا به: الف- لیلی ګرؤپی یان به کومه ل (unknown grouping):

که به جیهه جی کردنی ناوه کان که پیتی په یوه نډی داریشی نییه، ږیک دی بۆ وینه: چهند کچیکی جواتر: ده توانی بنوسریت؛ کچه جوانه کان- یان کچه کانی جواتر

شپوازه ټيکه له ده بې که جوړيک ده قی
تایه ت ده نشی.

تهرجومه ی هاوکات

له جیهانی ته مړوډا بهو هه موو ده سته و ته
چالاکانه ی که له ټیکنولوژیا هاتو ته ئاراهه،
تهرجومه ی زاره کی یا زمانی کاریکی
ته رانکراو وعلمیه و وه کوو چه مکه کانی
دیکه ی زانست که له زانکوکان ده گوتیه و ته،
بنچینه و تاکتیک کی تایه ته ندی هیه که له
دریژه ی زه ماندا، گه شه ی سه ندوو و به
سوودی وهرگیپانی هاوکات هاتو ته کایه و ته.
به بونه ی به کاره یانی کامپیو ته ر و
نامیره کانی ته رجومه ی له لکترونی له ولاته
سه رکه و تووه کاند، که وهرگیپانی زمانه کانی
ئوروی به یه کتری ساکار کردوو، مه به سته
تهرجومه ی کاتی تا راده یه که له سه ره تای
رپیگادایه. تاناهت له ولاته کانی پیشکه و توودا،
بو کور و کوپوونه کان و گونگره کان، له
لیرانان بو وهرگیپانی هاوکات که لک و هر
ده گیردپی که ته کاره وه کوو دژوارترین و
به نرخ ترین کار به راوهرد کراوه. ته مړو
وهرگیپان به یارمه تی نامیری له لکترونی له
نیوان زمانه کانی ئوروی به تایه ت ټینگیزی
زور پهری سه ندوو که به داخه وه زمانی
کوردی له م ده سکه و تانه بی به شه. هیشتا
تهرجومه ی له لکترونی له ولاته
کورندنشینه کاند باو نییه. ته م جوړه وهرگیپانه
نیازی به به نامه و به که لک وهرگرتن له

ته م گورانکاریه: خو ی دوو به شی تر دابین
ده کات:

الف - گورانکاری نادیار

ب- گورانکاری جی نشینی

دیاره مه به سته وهرگیپ له گه ل چه مکی
وهرگیپان زور له به رچاوه.

وهرگیپ ده بی ده سته واژهان و وشه کانی
فه نی له کات و شوینه جوړوا جوړه کانی نیو
کومه لدا بناسی (discourse) و له گه لیاندا
ژیابی. ئاگاداری له فولکلور و زمانی گه ل له م
دوخده زور بایخداره.

ئاگاداری له زمانی نیشانه و زمانی
به رده ست کاریکی هره گرینگه، وهرگیپ
ده بی زمانی ده ستیشانکراو به باشی بناسی
و ئاگی له وشه فه نییه کانی ته و زمانه ی
هه بی.

گه یانندی مه به سته کان له زمانی به ر ده ست
بو زمانی ده ستیشانکراوه زور پیویسته.

له کاری وهرگیپان، لیرانی فه نی ته رجومه
ده توانی وشه به وشه ده قیک ته رجومه کا
یان وه کوو چه مکیک بو بروایت. فه نی
وهرگیپان به ستراوه به بوچوون و ده سه لاتی
وهرگیپ. زانایا فه نی ته رجومه ده لین که
ته زمون سه لماندوویه تی که وهرگیپانی وشه
به وشه، خوینه ر و وهرگیپ ماندوو ده کا و
خولقاندن و هه سته تازه ی چه مکیان لی ون
ده کات. به لام ده رکی ده ق و نووسینه وه ی
چه مک بو زمانی ده ستیشانکراو، گه لی
ساکارتر و فه نی تره. برپی جار ته و دوو



تواناییه‌کانی کامپیوته‌ره. بری جار پیشگر یان پاشگریک، ماناکان ده‌گۆری و کاری وەرگپران دژوار ده‌کا. هه‌روه‌ها ئه‌بی به‌م خاله‌گرنگه‌ش ئاماژه بکری که هه‌ست و چیری هونه‌ری وەرگپران له‌ دارشتنی وشه و جوانی ناسی ئه‌ده‌بی و پیکهاته‌ی ده‌قه‌کانی وەرگپرداودا، به‌پاستی شیای سهرنجه که ئه‌م کاره له‌ وەرگپرانی ئه‌لکترۆنی به‌ سانایی ناکری.

وەرگپران بو ته‌رجومه‌ی هاوکات یان به‌ ده‌رفت، ده‌بی خاله‌کانی ژیر ده‌ستنیشان بکا:

ده‌سه‌لات به‌ زمانی زکماکید

وەرگپری چالاک ده‌بی ئه‌ده‌بیاتی نووسین و زوانی زمانی دایکی یان زکماکی خوی به‌ باشی بزانی. ئه‌و نیازی هه‌یه‌ بی وه‌ستان به‌ به‌رنامه‌یه‌کی تاییه‌ت به‌ خویندنی ئه‌و ده‌قه‌جۆرواجۆرانه که تازه له‌ چاپ ده‌درین، درێژه‌بدات تا له‌ مه‌به‌سته‌ ماناییه‌کان و ناسکی خه‌یال و وشه‌ فه‌ننیه‌کانی تازه‌ی زمانی زکماکی زۆرتر تیبگات. بو‌ گه‌یشتن به‌م ئاسته‌، به‌ داخه‌وه‌ گه‌شه‌ندنی ئامپه‌ره‌کانی مۆدیرن ئه‌م هه‌له‌یه‌ی بو‌ لیزانان و شاره‌زاکانی بواری وەرگپران ره‌خساندوه‌، تا زۆر هان بده‌ن بو‌ کار کردن له‌ سه‌ر ته‌رجمه‌ی هاوکات.

لیزانانی زمانه‌وانی به‌ لیکۆلینه‌وه‌یان له‌ سه‌ر باب‌ه‌تی گوته‌ار بیژیک، لیکدانه‌وه‌ی نووسراوه‌یه‌کی رامیاری، ئابووری، یان

رراگه‌یاندن، بو‌چوونی جیاوازیان له‌ سه‌ر وشه‌ فه‌ننیه‌کان ئاراسته‌ی شاره‌زاییی فه‌ننی ته‌رجومه‌ کردوه‌، که وەرگپران ده‌توانی به‌ که‌لک وەرگرتن له‌ و تاران که وکۆریه‌کانی زمانی و فه‌ننی وەرگپرانی هاو کات یان وەرگپرانی به‌ ده‌رفت پیک و پیک بکا. تۆمار کردنی ده‌نگی و تاربیژ و وەرگپران و دووپات کردنه‌ویان یارمه‌تیده‌ری باشیکه‌ بو‌ لابردنی که‌م وکۆریه‌یه‌کانی وەرگپرانی هاوکات.

ده‌سه‌لات به‌ زمانی ده‌ستنیشان کراوه

هه‌روه‌ها که باس‌مان کرد، ئاگاداری هه‌مه‌لایه‌نه‌ له‌ زمانی ده‌ست نیشانکراویش خالیکی گرنگه‌ که هه‌ر چه‌شنه‌ نه‌زانکاری، ده‌بیته‌ خه‌ساریکی ناجۆر له‌ کاری ته‌رجومه‌دا.

وەرگپران ده‌بی، ده‌سه‌لاتی زمانی، ده‌سته‌واژه‌ و وشه‌تازه‌کان که هاو کات خولقاوه‌ و ئیسته‌ به‌کاره‌یتانیان له‌ وتاری نووسه‌راندا باوه‌، به‌ باشی بناسی.

ئه‌مانه‌تداری

وەرگپران له‌ کاتی وەرگپراندا ده‌بی ئاگای له‌ پاراستن و ئه‌مانه‌تداری ده‌قی نووسراوه‌ سه‌ره‌کیه‌که‌ هه‌بی و له‌ هه‌له‌ و گۆرینی مه‌به‌ست و تینه‌گه‌یشتن له‌ وشه‌ و ده‌سته‌واژه‌ تازه‌کان خوی بپاریزی.

ده‌ستپوه‌رنه‌دان

شیاوی باسه که وەرگړې نابې له سهر وەرگړپانې ده‌قه‌کان ده‌ستپوه‌ردانې هه‌بې و به‌هزی خوی ده‌قه‌که وەرگړپې چون‌ئمه خه‌سارېکی گه‌وه‌ریه بۆ ته‌رجومه و له‌نرخې ده‌قی وەرگړپدراو که‌م ده‌کاته‌وه و له‌هه‌مان کاتدا مانا و مه‌به‌ستی ده‌گوړې.

له‌کاتې وەرگړپانې هاوکاتیش وەرگړپ ده‌بې پرفتارېکی باش به‌خوینه‌ران یان بیسه‌ران پېشان‌بدات. دیاره که‌په‌له‌کردن له‌کاتې وەرگړپان، توانایې وەرگړپ که‌م ده‌کاته‌وه یان وەرگړپ تووشې هه‌له‌ی ته‌رجومه ده‌کات.

فیر بوونی ئال وگوړې فه‌ننی زمان

له‌ئهموونې زۆربه‌ی وەرگړپاندا هاتووه که فیر بوونی ده‌سته‌واژگان له‌چوارچپوه‌ی "چه‌ند وشه‌ی یان خه‌تتې" یارمه‌تې ده‌ری وەرگړپانه.

بۆ وینه‌بروانن بۆ وشه‌ی "پپوه‌ندی" که‌به‌چه‌ند مانا به‌کار دې، که وەرگړپانې زه‌حمه‌ته. ناشنایې له‌گه‌ل زمانناسی و پرنسپه‌کانی عیلمی پپوه‌ندیدار له‌گه‌ل زمانه‌وانی و مانا ناسی ونیشه‌ن ناسی، له‌و باب‌ه‌تانه‌ن که‌ده‌بې وەرگړپ ره‌چاویان بکا. سوود وەرگرتن له‌به‌کاره‌یتنای زمان له‌جیگا و شوینې جیاواز یانی (discourse)، بۆ وەرگړپې کورد، شایانی باسه. ئاگاداری له‌گوویش و زاره‌وه‌کانی کوردی ئهرکی سهر شانی وەرگړپه که‌له‌لایه‌ن زۆربه‌ی ئه‌وانه‌هوه له‌به‌ر چاو

ناگېردې. ده‌بې به‌م خاله‌گرینگیشه‌ئماژه بکه‌م که‌بۆ وەرگړپ زۆر پپویسته که‌"له‌تایبه‌مه‌ندییه‌کانی زمانی به‌رده‌ست و زمانی ده‌ستنیشانکراوه‌دا ئاگای چالاکانه‌ی هه‌بې."

سهر چاوه‌کان

- ۱- کتیبې فه‌ننی ته‌رجومه: عه‌لی ره‌زا هایل موقه‌ده‌م
- ۲- کتیبې فه‌ننی ته‌رجومه‌ی تازه: دوکتور عه‌لادین بازارگادی
- ۳- پپوه‌ندی یتوان زانستی ده‌ستووری زمان له‌فه‌ننی ته‌رجومه‌ی ئینگلیزیدا: محه‌مه‌د که‌مانی
- ۴- یتپوړی زمانه‌وانی چامپسکی: (Transformational linguistic).



رؤیا روی رؤیا

سام کاکه‌بی

کتاب در سال ۱۳۸۷ توسط نشر چاپار در تهران به چاپ می‌رسد، و در همان سال نیز به عنوان کتاب برگزیده شناخته می‌شود، و از جانب ارشاد اسلامی ایران کتاب سال معرفی می‌گردد. ۷۶ قطعه شعر را در خود جای داده که با عناوین: صداها، سمفونی، پیش از، سیب، کاش، قاشا، باز، هدف ... شروع می‌شود. با جناب ترابی تماس گرفتم تا شمه‌ای در خصوص کتاب برایشان بگویم که متأسفانه ایشان به دلیل دوری از وطن و در دسترس نداشتن کتاب و یا اینکه بفهماند که مرگ مؤلف یعنی چه فقط به این جمله اکتفا کرد: «کتاب فراز و نشیب مفهوم در موسیقی، و موسیقی در مفهوم است.» پس این جمله مرا واداشت تا به سراغ جناب طیب طاهری بروم، چراکه این احتمال را دادم که ایشان کتاب را داشته باشد. خوشبختانه جناب طاهری فرمودند که کتاب

را در سال ۱۳۸۸ از جناب ترابی هدیه گرفته‌اند و آن‌را دارند، پس بنا به درخواست حقیر مبتنی بر تحلیلی مختصر- از این اثر اینچنین نوشتند:

رویا روی رؤیا (مقابل و برابر رؤیا)، رؤیا روی رؤیا (رؤیا پشت رؤیا، یا رؤیاهای مکرر) رؤیا تکرار رؤیا یا همان خواب و خیالی که حوصله‌ی بحر می‌پزد و آنقدر اغوا کننده است که خلسه می‌آفریند و تکرار می‌شود؛ و تکرارش تا زایش موجودی زیبا تدام دارد؛ و تو درد زایش را آسان ز دست نخواهی داد... از «صداها» شروع می‌کنم، آنچه که هرگز از بین نمی‌رود، و تنها این هست است که به درازای زمان می‌ماند، و همین صدا «سمفونی» خواهد شد که جریانی را در طول زمان سیال کند، مکث می‌کند، باز شروع می‌شود، مکث می‌کند و باز شروع می‌شود، «پیش از» آنکه جهان به دور سر زمان پرت شود و هی می‌چرخد و تمام این فراز و نشیب، آمد و رفت و چرخش، فقط به این خاطر است که تو بگردی به دنبال خودت. مولانا گفت: «دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ / کز دیو و دد ملوم انسانم آرزوست.» و این بیت مصداق مصرع بعدی از همین شعر است که دنبال خودت (انسان خدا شدن، فقد عرفه...) و تمام آنچه که دوستشان داشتی- یعنی انسانیت- بگردی. تعجب نکن که چرا داشتی به کار

خواب ... نیست، بلکه عشقی به همراه خود دارد که در زندگی‌های گذشته- معلوم نیست چند سال، چند صد سال ...- به همراه دارد، و با چه دلهره‌ای هم از آن محافظت کرده. آن «سیب» است و پر مخاطره. از گزند راهزنان، از گزند دیکتاتور، از گزند قدرت طلب یا جاه طلبی که نشانه‌های آن هنوز موجود است و روزانه پای کودکان سر مرز را در کام نابودی می‌کشاند و کول برانی که بر آن کول، خمیدگی از شرم بی کفایت را تا مرگ می‌نمایانند... و نیز مهر بر لب زدن‌ها محافظت کرده. از دست زمانه آن‌را محافظت کرده تا به تو برساند. این سطر باز جمله‌ای از حلاج را به خاطر می‌آورد: «عشق تا نهفته است در معرض هلاکت و نابودی است، عشق وقتی به امن و امان رسد که با خطری روبرو گردد». شاعر تعجیل می‌کند، و دلواپس آن است که دیر برسد. از زمان‌های دور مرحله به مرحله، زندگی به زندگی، افتان و خیزان آمده تا که هدفی را دنبال کند. آن هدف چیست نامعلوم است؛ کی و کجا یا چگونه به هدف می‌رسد نا مشخص است؛ فقط آنچه که برای شاعر مهم است این است که باید حرکت کرد، تا جایی که به تو اجازه‌ی حرکت می‌دهند. ناپلئون گفت: «حرکت اگر هم منفی باشد از سکون بهتر است»؛ حتی اگر سر چهار راه پوچی که مسیره‌ایش مشخص نیست عشقت را فدا کنی. تو تا آنجا

برده شده. شاعر ماضی را مضارع نمی‌کند، چراکه دوست ندارد کلاه سر خودش بگذارد. خاصه در این هزاره که پیچیدگی در اوج است. پارادوکسی که مفهوم آن‌را می‌بایست در دیوانگی فهمید، و مخاطبی که دوست دارد همیشه در خواب باشد، یحتمل یا «می‌داند و نمی‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و می‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و نمی‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و نمی‌خواهد که بداند» است. و شاعری که گیسوانی شانه شده می‌خواهد، کثرت و تکثری در تسلسل، مفهومی آزاد و رها، و این تکرار و جریان مکرر در طول زمان، آمد و رفت‌هایی را در ذهن تداعی می‌کند که دعوای همیشگی نام دارد، دعوائی که گاه به عصیان ختم می‌شود. خواننده بودم که حلاج گفته بود: «پیکار با خدا نکردن دیوانگی‌ست و دل به آشتی او خوش داشتن نافرمانی». اجاغ و چائی که انتظار برای دم کشیدنش به درازای عمر است و گاه جای این دو عوض می‌شود که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. و گپ و گفتی که قیل و قال و مناقشه‌های این زندگی چند روزه‌ی لعنتی را به اختصار ارائه کرده تا از محبت و عشقی در سطر بعد از صفحه‌ی «پیش از» همه چیز سخن بگوید، تا نشان دهد که این سیال بودن که به درازای تاریخ تکرار می‌شود فقط دعوا و مشاجره و چای و خوردن و



قادر به رفتن بوده‌ای، و این از قدر و منزلت تو نخواهد کاست که بیشتر نمی‌توانی بروی، و فهمیم آن وقت انکار نخواهد کرد که چه مصائبی را پشت سر گذاشته‌ای تا بدانجا رسیده‌ای. عوامل یا آنچه که مقدر است دست به دست هم می‌دهند که سیب در دست بگردد، و با خشم پرتش کنی وسط همان چهار راهی که نمی‌دانی چیست، تا زیر کامیونی برود که خودت داخل آنی!!! یا نه، خودش داخل آن است!! یک بازی که همان جمله‌ی کار جهان هیچ در هیچ است، و یک مشت دیگر از این مفاهیم که گاه گره است برای کوفتن دندان‌هایی نمایان، و در آخر واژه‌ی «کاش» تنها بن‌بستی است که دروازه می‌شود و فوراً تو در این مرتبه از آن وارد می‌شوی. کاش اینجوری نبود تا اینجوری بشه، کاش پهلوانی نبود تا پیر بشه، کاش شیری نبود تا به وقت پیری سخره‌ی روباه بشه... کاش کاش... اما این کاش نقصان است، چراکه اگر زمستانی نباشد بهار مفهوم پیدا نمی‌کرد. پس این نقص در هستی موجود است و حافظ آن را اینگونه بیان داشته: «پیر ما گفت که خطا بر قلم صنع نرفت/ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد». پس به «تماشا» می‌نشینیم و انتظاری که حقیقت است. آماده و عاشق، طلب می‌کنی در گذر زمانِ ظالم، آنچه که جز تباهی... اصلاح ... چیزی به ارمغان نمی‌آورد...

«باز» در ادبیاتی فلسفی خمیر شدم تا از «هدف» دور شوم، که شرح مختصری بر کتاب جناب ترابی بود تا آن را در چند سطر عنوان کنم. رؤیا روی رؤیا گسست پیوند با رئالیسم و پردازش ذهن و روح در مفاهیم فراتر از واقعیت است. نه به آن معنا که با دنیای بیرون مرتبط نباشد، بلکه دنیای بیرون الگوئی برای دست یازی به حالت‌های درون آگاهی هستند. در این اثر هنری چند پارگی و نیز ذهن‌گرایی وجود دارد، و برخلاف مواردی که بحران ناشی از افراط در آن تبدیل به بازی با کلمات می‌شود، شعر به مفهومی ایده‌آل ختم می‌گردد. هستی‌گرایی با تضاد آن مسأله‌ای است که هنرمند در حل آن باید در ژانر کوشا شود، که در ادبیات پسامدرن این مهم حل ناشدنی است، و تنها راهکار، مقاومت در برابر تباهی و ویرانی و ادامه دادن به این بازی در این میان می‌باشد. با اینکه قالب کلی این اثر در حوزه‌ی مدرنیستی می‌باشد، اما ذهنیات پسامدرن نیز گهگاهی به جهت زیبایی کار به کمک آمده تا دستیابی به نظم و معنا دور از احتمال نگردد.



کاریکاتور / نادر تارمی



